

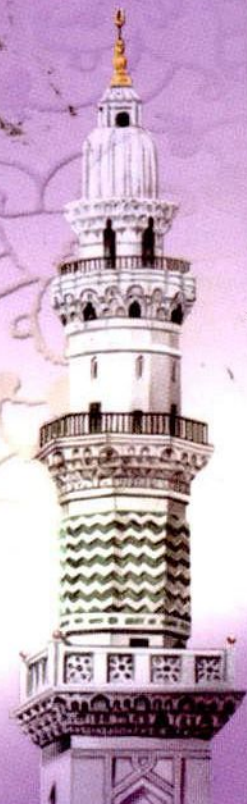
سخنِ مبر

تالیف

میر سید شریف ابوالحسن علی بن محمد اللہ

۷۷۰-۸۱۶ھ

مکتبہ البشیر
کراچی - پاکستان



نحو مابر

تأليف

ميرسيد شريف، أبو الحسن علي بن محمد الله

٧٧٠ - ٨١٦ هـ

طبعة جديدة صحفة مائنة



اسم الكتاب : **خونِ**

تأليف : **عبد شہباز شاہ**

عدد الصفحات : **76**

السعر : **=/30 روپية**

الطبعة الأولى : **۱۴۳۲ھ / ۲۰۱۱ء**

اسم الناشر : **مکتبۃ البشرا**

جمعية شو دھري محمد علي الخيرية. (مسجلة)

Z-3، اورسيز بنكلوزجلستان جوهر، كراتشي، باكستان.

الهاتف : **+92-21-34541739, +92-21-37740738**

الفاكس : **+92-21-4023113**

الموقع على الإنترنت : **www.maktaba-tul-bushra.com.pk**

www.ibnabbasaisha.edu.pk

البريد الإلكتروني : **al-bushra@cyber.net.pk**

يطلب من : **مكتبة البشري، كراچی۔ +92-321-2196170**

مكتبة الحرمين، أردو بازار، لاہور۔ +92-321-4399313

المصباح، ۱۲ أردو بازار لاہور۔ 042-7124656- 7223210

بک لینڈ، سٹی پلازہ کالج روڈ، راولپنڈی۔ 051-5773341-5557926

دار الإخلاص، نزد قصفہ خوالی بازار پشاور۔ 091-2567539

مكتبة رشيدية، سرکی روڈ، کوئٹہ۔ 0333-7825484

و أيضاً يوجد عند جميع المكتبات المشهورة

فهرست

صفحه	موضوع
۵	مشمولاتِ مقدمه
۷	تقسیم لفظ
۸	تعریف جمله
۹	تعریف جمله انشائیة
۱۰	تعریف مرکب غیر مفید
۱۳	علامات اسم
۱۵	بیان در معرب و مبنی
۱۷	تعریف اسم غیر متمکن
۲۲	تقسیم اسم بر معرفه و نکره
۲۳	تقسیم اسم بر مذکر و مؤنث
۲۴	اقسام مؤنث
۲۵	تقسیم اسم بر واحد تثنیة و جمع
۲۶	تعریف جمع تصحیح
۲۷	تقسیم اسم باعتبار اعراب
۳۲	اعراب مضارع

باب اول در حروف عامه

۳۵	حروف عامه در اسم
۴۰	حروف عامه در مضارع

باب دوم در عمل افعال

۴۴	معمولات فعل معروف
۴۵	تعریف معمولات فعل معروف
۴۸	اقسام فاعل
۴۹	تعریف فعل مجهول
۵۰	اقسام فعل متعدی
۵۱	اقسام ناقصه
۵۳	افعال مقاربه
۵۴	افعال مدح و ذم
۵۵	افعال تعجب

باب سوم در عمل اسماء عالمه

۵۷	اقسام اسماء عالمه
۶۳	بیان در توالیع
۶۴	بیان در صفت
۶۵	بیان در تاکید
۶۶	بیان در بدل
۶۷	بیان در عطف بحرف
۶۸	بیان در عطف بیان
۶۹	بیان در منصرف و غیر منصرف
۷۰	اقسام حروف غیر عالمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العلمين، والعاقبة.....

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ: کلمه با برائی استغانت متعلق است بفعل مقدر مؤخر بنا بر رد داب مشرکین که وقت ابتدائے ہر مقصد می گفتند: باسم اللات و باسم العزّی، پس بر موحّدین واجب است که درین مقام، بل در شروع ہر مرام معنی اختصاص اسم اللہ تعالیٰ قصد نمایند، و حصول این معنی از تقدّم معمول است بر عامل، چنانکہ در علم معانی مذکور است، پس برین تقدیر عبارتش باستعانة اسم اللہ الرحمن الرحيم اصنف یا اشرع خواهد بود. اگر گوئی: کہ رحمن و رحيم برائے مبالغه از رحمت مشتقند چنانکہ ندمان و ندم از ندم، چون دو لفظ بیک معنی باشند کی زائد بود، پس زائد درین کلام الی کہ افصح اللسان است خالی از حشو نیست. گویم: تکرار دو اسم و قتی کہ در اشتقاق اختلاف بتاکید دارند جائز باشد، خصوصاً در بخارحمن المبلغ است از رحيم بجهت عموم؛ و لهذا یا رحمن الدنيا! یا رحيم الآخرة! گویند؛ بسبب شمول رحمت دنیوی مر مومن و کافر را، بخلاف رحمت اخروی کہ مخصوص بمومنانست، و نیز اول بمنزله ذات است؛ زیرا کہ قوله تعالیٰ: ﴿قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ﴾ (الإسراء: ۱۱۰) اختصاص بجناب باری عز اسمہ پیدا کرده، بخلاف ثانی کہ اطلاقش بر غیر خدا هم جائز است، مگر رحمن باضافت بر غیر او تعالیٰ هم اطلاق یا بد، چنانکہ مسلمہ کذاب رارحمان الیمامة گویند.

و العاقبة: مشهور درین مقام آن است کہ مضافش محذوف و اعراب آن بہ مضاف الیه داده اند یعنی حسن العاقبة یا خیر العاقبة یا منافع العاقبة، پس حذف کرده شد مضاف، و مضاف الیه را اعراب مضاف داده شد، و نظیرش آنچه شاطبی در قوله تعالیٰ: ﴿وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ﴾ (البقرة: ۱۷۷) گفته کہ تقدیرش برّ من آمن بوده است، حذف کرده شد "برّ" و محلا مر فوع کردند "من آمن" را کہ مضاف الیه بوده بر ابتدائیت، و فیہ نظر. تفصیل درین مقام آنست کہ حذف مضاف و اعراب مضاف الیه با اعراب مضاف یا سماعی است و یا قیاسی، اما سماعی در جائے =

للمتقين، والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله أجمعين.
 أما بعد بدارا أردشدك الله تعالى كه ايس مختصرے ست مضبوط در علم
 نحو كه مبتدی رابع حفظ مفردات لغت و معرفت اشتقاق و ضبط مهمات
 الفاظ از مصادر

= باشد كه در انجا صحیح باشد مستقل بدون مضاف اليه كه قائم مقام مضاف ست از روئے معنی،
 چنانچه درین مصرع:

إن بي يا عتيق ما قد كفاني

كه تقدیر یا ابن ابی عتیق بود، مضاف را حذف كرده، مضاف اليه را بالاستقلال قائم مقامش نمود.
 و در اینجا معنی هم بدون مضاف صحیح هست. و قیاسی آنست كه در انجا قیام مضاف اليه بجائے مضاف در
 معنی صحیح نشود، و آن گاهے در فاعل می باشد، نحو: جاء ربك الآیة أي أمر ربك، و گاهے در مفعول
 به، چوں: ﴿وَأَشْرَبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ﴾ (البقرة: ۹۳) أي حب العجل ﴿وَأَسْأَلُ الْقَرْيَةَ﴾
 (یوسف: ۸۲) أي أهل القرية، و گاهے در مفاعیل اربعة باقیه و مبتدا و خبر و ذكر امثله هر يك طولی
 رامی خوابد، و ظاهراً حذف در ما نحن فيه سماعی ست، و درین مقام توجیهاات دیگر از جهت الف
 و لام و اراده معنی لغوی از عاقبة و حذف موصوف نیز هست، بخوف الطناب نه نوشته شد.

للمتقين: متقی در شرع آنرا گویند كه نگاه دارد نفس خود را از مضرات اخروی.

أرشدك: لفظ دعا را تیمنا بعبارة عربی كه اشرف اللغات است و قرآن مجید در آن نازل شده
 آورده. أرشد اگرچه فعل ماضی است از إرشاد بمعنی راه نمودن بجن، لیکن ماضی در محل دعا
 معنی مستقبل پیدا كند، و نكتة ماضی بر مضارع تفاوتل است، گویا متعلم راه بجن نموده شد در زمان
 گذشته. (كذا فی الشرح) مختصرے ست: اختصار ادائے مطلب كثیر بعبارة قلیل، بخلاف
 اقتصار كه ضد آنست. علم نحو: و آن علمی ست باصول كه دانسته شود بآنها ابدال اواخر كلمات كه
 بنا و اعراب ست. لغت: بضم اول و فتح ثانی اصواتے كه مردم اغراض خود را بدارا تعبیر كنند.

تصریف باسانی بکیفیت ترکیب عربی راہ نماید، و بزودی معرفت اعراب و بنا، و سواد خواندن توانائی دہد بتوفیق اللہ تعالیٰ و عونہ.

فصل

بدانکہ لفظ مستعمل در سخن عرب برد و قسم ست: مفرد و مرکب. مفرد لفظی باشد تنہا کہ دلالت کند بر یک معنی، و آن را کلمہ گویند، و کلمہ برسہ قسم است اسم چوں: رجل، و فعل چوں: ضرب، و حرف چوں: هل،

باسانی: لفظ آسانی و زودی برائے اطمینان مبتدی ست؛ تا وحشت نوزد، و ہراسان نگردد، و نیز نظر بریں کہ در ادائے مطالب این مختصر وقت بکار نبرده شد. (شرح) **سواد:** بالفتح عبارت از ملکہ خواندن و نقل کتاب و مانند آن. **بتوفیق:** توفیق در لغت بمعنی دست دادن کسی را بکارے، و در اصطلاح توجیہ الأسباب موافقا للمطلوب الخیر، و بعضے در توفیق معنی خیر را معتبر نکرده اند. بر موافقا للمطلوب اکتفا نموده اند، و الأول هو الصواب.

در سخن عرب: یعنی آنچه عربان در محاورات خود بزبان می آرند، و این اشارہ است بلفظ موضوع و احتراز ست از مہمل، چوں: جسق مسق. کذا فی الشرح. **تنہا:** بقید تنہا خارج شد مثل: عبد اللہ در حالت علمیت کہ بجهت معرب بودنش باعرا بین لفظ واحد نیست "کذا فی الشرح".

دلالت: بر یک معنی آنست کہ از جزء لفظ جزء معنی وے مستفاد نشود، ازین قید خارج شد مرکبات کلامیہ و غیر کلامیہ، مثل: زید قائم، و غلام زید، قائمہ، و بصری. **اسم:** و آن کلمہ ایست کہ دلالت کند بر معنی، و محتاج نباشد بکلمہ دیگر، در این دلالت، و مقرون نباشد بہ یکی از از منہ ثلثا.

فعل: و آن کلمہ ایست کہ دلالت کند بر معنی بدون احتیاج بکلمہ دیگر، مقرون نباشد بہ یکی از از منہ سہ گانہ. **حرف:** و آن کلمہ ایست کہ در دلالت بر معنی محتاج باشد بکلمہ دیگر تا بواسطہ آن دلالت کند.

چنانکہ در تصریف معلوم شدہ است. اما مرکب لفظی باشد کہ از دو کلمہ یا بیشتر حاصل شدہ باشد. و مرکب بردوگونہ است: مفید و غیر مفید. مفید آنست کہ چون قائل بران سکوت کند سامع را خبرے با طلب معلوم شود، و آن را جملہ گویند و کلام نیز. پس جملہ بردو قسم است: خبریہ و انشائیہ.

فصل

بدانکہ جملہ خبریہ آن است کہ قائلش را بصدق و کذب صفت توان کرد، و آن بردو نوع است، اول: آنکہ جزء اولش اسم باشد، و آن را جملہ اسمیہ گویند، چون: زید عالم یعنی زید دانا است، جزو اولش مسند الیہ است، و آن را مبتدا گویند، و جزء دوم مسندست، و آن را خبر گویند. دوم آنکہ جزو اولش فعل باشد، و آن را جملہ فعلیہ گویند، و جزو دوم مسند الیہ

خبریہ: ازانکہ خبری دہد بر واقعہ کہ در خارج یا نفس الامر بودہ است. **انشائیہ:** انشاء در لغت بمعنی احداث امری میکند، چون: اضرب کہ معنیش احداث کن ضرب را، ولا تضرب یعنی حادث کن کف ضرب را. **قائلش:** از راه مجرد لحاظ ربط مبتدا با خبر بدون ملاحظہ امور خارجیہ مثل اعتماد بر صداقت متکلم، چون قول شارع: ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ (الإخلاص: ۱) و یا اعتماد بر حس، چون: السماء فوقنا، و مثل ذلك کہ درین صورت قائلش البتہ متصف بکذب نباشد.

مسند الیہ: ازانکہ جزو ثانی را باو نسبت کردہ اند. **آن را مبتدا:** ازانکہ در ابتدائے کلام می باشد غالباً. **مسند:** یعنی نسبت کردہ شدہ. **و آن را خبر:** ازانکہ خبری دہد بحال مبتدا.

است، و آن را فاعل گویند، و بدانکہ مسند حکم است و مسند الیہ آنچه برو حکم کنند، و اسم مسند و مسند الیہ تواند بود، و فعل مسند باشد و مسند الیہ نتواند بود، و حرف نہ مسند باشد و نہ مسند الیہ.

بدانکہ جملہ انشائیہ آنست کہ قائلش را بصدق و کذب صفت نتوان کرد، و آن بر چند قسم است: امر چوں: ^{بزن} اضرب، و نہی چوں ^{مزن} لا تضرب، و استفہام چوں هل ضرب زید، و تمنی چوں لیت زیدا حاضر، ...

بدانکہ مسند: بدانکہ حکم چهار معنی دارد، اول: محکوم بہ، دوم: نسبتِ رابطی در میان محکوم علیہ و بہ، سوم: تصدیق، چهارم: قضیہ، این جا مراد معنی اول است. **اسم مسند:** بجهت استقلال بمعنی مطابق اسم، چنانچہ زید عالم ظاہر ازان انحصار مسند و مسند الیہ بودن اسم است ازیں لازم نیاید کہ ہر اسمی برین صفت باشد، پس اسمے کہ دلالت بر ذات کند، چوں: زید مسند الیہ خواهد بود، ہمچنین صفتیکہ معنی وصفی آن ملحوظ نباشد، چوں: قائم در القائم فاضل، و صفتی کہ معنی وصفی آن را لحاظ کنند مسند خواهد بود، ہمچنین گفته اند، وی توان گفت کہ ہر اسمی مسند و مسند الیہ می شود مگر بتاویل در بعض، چنانچہ تواند و اشارہ بدان می کند، پس ہذا زید و زید ہذا و زید اخوک، و بتاویل مستثنی بزید و مشار الیہ ہو اخوک باشد، و مسند بودن ہر اسم خودش ظاہر است.

مسند الیہ: و اگر گاہے مسند الیہ در ترکیبی واقع شود اورا تاویل کنند بسوئے اسم، چوں: تسمع بالمعیدی خیر من أن تراه کہ درین جا "تسمع" از جهت تاویل او با اسم یعنی سماعک مسند الیہ واقع شدہ و از دست قولہ تعالی: ﴿سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾ (البقرة: ۶) کہ "أُنذِرْتَهُمْ" مبتدا واقع شدہ و خبرش "سواء" است، بجهت تاویل او یا نذارک. **حرف نہ مسند:** بجهت عدم استقلال در معنی. **لیت زیدا:** [کاش می بود زید حاضر] اگر گوئی: کہ جز او لش حرف است =

وترجی چون لعل عمرا غائب، و عقود چوں: بعث و اشتریت، و ندا
چوں: یا الله!، و عرض چوں: ألا تنزل بنا فتصیب خیرا، و قسم
چوں، والله لأضربن زیدا، و تعجب چوں: ما أحسنه وأحسن به.

فصل

بدانکه مرکب غیر مفید آنست که چوں قائل بران سکوت کند سامع را
خبرے یا طلبے حاصل نشود، و آن بر سه قسم است: اول: مرکب اضافی
چوں: غلام زید، جزء اول را مضاف گویند و جزء دوم را مضاف الیه،

= پس جمله اسمیه و فعلیه بیچ نخواهد بود. گویم: مراد از جز مسند و مسند الیه است، و میدانی که حرف بیچ
نباشد، پس این جمله اسمیه است، و الیت " برائے انشائی تمنی بران داخل شد.

لعل عمرا: امیدست که عمر و غائب باشد. **بعث و اشتریت**: [فرو ختم و خریدم یعنی حادث کردم
بیچ و شراء را.] واضح باد که این هر دو جمله فعلیه در اصل خبریه بوده اند، پس اگر وقت خرید
و فروخت بائع از مشتری و مشتری از بائع بگوید خبر نیستند، و احتمال صدق و کذب ندارند؛ و لہذا این
قسم را انشاء بصورت خبر گویند. بخلاف آنکه شخص در غیر وقت بائع آمده گوید: که بعث الفرس
چه درین وقت خبر خواهد بود. **عرض**: بدانکه عرض مقاربت تمنی است؛ زیرا که عرض در
حقیقت و رغلا نیدن باشد، و در رغلا نیدن شخص نمی باشد مگر بان چیز که متمنی و محبوب او بود.

ألا تنزل: چرا فرود نمی آئی نزد ما تا بررسی خیر و کلوئی را. **والله**: بخدا هر آئینه خواهیم زد زید را.
ما أحسنه: چه خوش است آنکه صاحب حسن کرده است زید را. **وأحسن به**: بچه مرتبه حسین
است زید.

و مضاف الیہ ہمیشہ مجرور باشد. دوم: مرکب بنائی، واو آنت کہ دو اسم رایکے کردہ باشند و اسم دوم متضمن حرفی باشد، چون: أحد عشر تا تسعة عشر کہ در اصل أحد و عشر و تسعة و عشر بودہ است، و او را حذف کرد، ہر دو اسم رایکے کردند، و ہر دو جز مبنی باشد بر فتح إلا اثنا عشر کہ جزء اول معرب است. سوم: مرکب منع صرف، واو آنت کہ دو اسم رایکے کردہ باشد و اسم دوم متضمن حرفی نباشد، چون: بعلبک

مجرور: بحرف جر کہ مقدر است، و شرط تقدیر آنکہ مضاف اسم باشد؛ زیرا کہ اگر فعل باشد حرف جر در مضاف الیہ ملفوظ خواہد بود، چون: مررت بزید، و این را تعبیر بجار مجرور کنند.

متضمن حرفی: شارح گوید: و نیز میان آن دو اسم نسبتی نباشد کہ مفہوم شود از مینات ترکیبہ آنها، پس ازین مثل: عبد اللہ و تأبط شرادر حالت علیت خارج شدند. می گویم: این ہر دو متضمن حرف نیستند اما تأبط شرایس ظاہر ست، و بچنین عبد اللہ، چہ مراد تضمن حرف آنکہ معنی آن حرف یعنی جمعیت میان آن دو اسم فہمیدہ شود، چنانکہ در أحد عشر و نہ بعلبک ہم درین قسم داخل باشد، و ظاہر کہ جمعیت میان "عبد" و "اللہ" مقصود نیست، پس داخل نخواہد بود تا برائے اخراجش بقید زائدی حاجت افتد.

بنی باشد: اما بنائے جزو اول ازین دو جز پس بودن آخر آن در وسط کلمہ بعد ترکیب، و اما بنائے جزو ثانی پس از جہت تضمن او حرف را کہ مبنی اصل است، و اما فتح پس از جہت خفت و دور شدن تقلید از جہت ترکیب دو اسم حادث شدہ. **معرب:** از آنکہ مشابہ بمضاف ست بجهت سقوط نون، و اضافت از خواص اسم معرب ست. **بعلبک:** نام شہر مرکب از دو کلمہ یعنی "بعل" کہ نام بتے بود، و "بک" کہ نام بادشاہی بانی آن شہر.

وحضر موت کہ جزء اول مبنی باشد بر فتح بر مذہب اکثر علماء، و جزء دوم معرب. بدانکہ مرکب غیر مفید ہمیشہ جزء جملہ باشد، چوں: غَلَامٌ زَيْدٌ قَائِمٌ، وَعِنْدِي أَحَدٌ عَشَرَ دِرْهَمًا، وَجَاءَ بَعْلَبِكَ.

فصل

بدانکہ ہیج جملہ کمتر از دو کلمہ نباشد، لفظا چوں: ضَرَبَ زَيْدٌ وَزَيْدٌ قَائِمٌ یا تَقْدِيرًا، چوں: اضرَبَ کہ أنت درو مستترست، وازین بیشتر باشد، و بیشتر

حضر موت: بفتح میم وضم آن نام شہرے و قبیلہ ایست، واین ہر دو اسم کہ واحدش گردانیدہ اند اگر خواہی مبنی کئی اول را بر فتح و ثانی را معرب کئی با عراب غیر منصرف، و اگر خواہی مضاف نمائی اول را بسوئے ثانی و معرب گردانی ہر دو را ہجھو بعلبک. **تقدیرا:** بدانکہ تقدیر عبارتست از اعتبار چیزی در جائی بدون ذکر آن لفظا در آن مقام، و فرق درو، ودر محذوف آنست کہ در مقام حذف ثقلی در اصل میباشد کہ بسبب بعضی مقتضیات آن را در آنجا ذکر نمی کنند، ودر تقدیر محض وجود اعتباری نفس الامر ایست کہ بعضی احکام لفظی ہجھو فاعل بودن و مؤکد بودن، و امثال آنکہ ہمہ از احکام لفظست بران دلالت وارد. **أنت:** و انت کہ ضمیر منفصل است بجهت تعبیر آن منوی مستعار آورده اند و الا برائے منوی لفظی موضوع نکرده اند (شرح).

و بیشتر: گاہے از سہ کلمہ، چوں: ضرب زید عمرا، و گاہے از چہار، چوں: ضرب زید عمرا ضربا، و گاہے از پنج، چوں: ضرب زید عمرا ضربا شديدا، و گاہے از شش، چوں: ضرب زید عمرا ضربا شديدا في داره، و گاہے از ہفت، چوں: ضرب زید عمرا ضربا شديدا في داره أمام الأمير، و گاہے از ہشت، چوں: ضرب زید عمرا ضربا شديدا في داره أمام الأمير تأديبا، و گاہے از نہ، چوں: ضرب زید عمرا ضربا شديدا في داره أمام الأمير تأديبا وسوطا، =

را حدی نیست. بدانکه چون کلمات جمله بسیار باشد اسم و فعل و حرف را بایکدیگر تمییز باید کردن، و نظر کردن که معرب است یا مبنی، و عامل است یا معمول، و باید دانستن که تعلق کلمات بایکدیگر چگونه است؟ تا مسند و مسند الیه پیدا گردد، و معنی جمله بتحقیق معلوم شود.

فصل

بدانکه علامت اسم آنست که الف ولام.....

= وگاہے از ده، نحو: ضرب زید عمرا ضربا شديدا في داره امام الأمير تأديبا وسوطا را کبا، و بهمین نهج هر گاه ضم کنی باین همه توابع خسته در تمییز و غیره را.
الف ولام: [وجه تخصیص با اسم آنکه الف ولام برای تعیین معنی مستقل مطالبه است، و چنین معنی جز اسم را نبود.] و آن زائد باشد که محض برای تحسین کلمات آرد، چون: الفتح و الکسر، و گاهے بسبیل شد و ذر فعل هم داخل شود، شاعر گوید:

و من جُحِرَهِ بِالشَّيْخَةِ الَّتِي تَقْصَعُ

یتقصع فعل مضارع است، و غیر زائده که افاده تعریف کند و جز بر اسم نیاید دو قسم است: اسمی بمعنی الذی که بر اسم فاعل و اسم مفعول آید، و حرفی و آن بر چهار نوع است: جنسی که بماهیت فقط قطع نظر از افراد اشارت کند، چون: الرجل خیر من المرأة، و استغراقی: که مشیر باشد بماهیت از حیثیت وجود آن در جمیع افراد، چون: ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ﴾ (العصر: ۲)، و عهد خارجی که مشیر باشد بماهیت از حیثیت وجودش در ضمن فرد معین معلوم بمخاطب و متکلم، چون: ﴿فَعَصَى فِرْعَوْنُ الرَّسُولَ﴾ (الزمل: ۱۶)، یعنی موسی، و عهد ذہنی که مشیر باشد بماهیت از حیثیت وجود او در ضمن فرد غیر معین در خارج چون: ﴿وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذَّنْبُ﴾ (یوسف: ۱۳) =

یا حرف جر در اولش باشد، چوں: الحمد و بزید، یا تنوین در آخرش باشد،
 مثال الف ولام مثال حرف جر
 چوں: زید، یا مسند الیه باشد، چوں: زید قائم، یا مضاف باشد چوں:
 غلام زید، یا مصغر باشد، چوں: قریش، یا منسوب باشد، چوں: بغدادی
 یا شنی باشد، چوں: رجلان، یا مجموع باشد، چوں: رجال، یا موصوف
 باشد، چوں: جاء رجل عالم، یا تائے متحرک بدو پیوندد، چوں:
 ضاربة. وعلامت فعل آنست که قد در اولش باشد، چوں: قد ضرب،

= چه گرگ معین مراد نیست. و بدانکه حرف تعریف نزد سیبویه لام تنهاست، همزه جهت
 تعذر ابتدا ساکن افزودند، و مبرد گوید: همزه است برائے تمیز از همزه استفهام لام زیاد کرد
 ند، و مذہب خلیل آنکه ال مثل هل بوده است؛ زیرا که کلمه یک حرفی ساکن که معنی مقصود
 داشته باشد در کلام عرب نیامده، کذا فی "جار بردی". می گویم: که تنوین و نون تشنیه و تائے
 تانیث در ضربت و الف تشنیه و واو جمع و الف فاعل و یائے تصغیر و غیر آن برین توجیه وارد
 میشود که همه ساکن برای معنی مقصود است، تاثل کن که جوابه بر آری.

حرف جر: که موضوع ست برائے رسانیده معنی فعل به اسم. **مصغر:** چه معنی فعل و حرف قابل
 تصغیر نیست. **بغدادی:** منسوب بغداد و او را باغ داد پیش از آبادی گفتندی؛ از آنکه هر هفته
 نوشیر و ان عادل در ان باغ رفته مظلومان را با نصاب رسانیدے، بمرور ایام شهری آبادان شد،
 الف را از کثرت استعمال انداخته بغداد گفتند.

شنی باشد: و اگر کسی توهم کند که تشنیه و جمع را از خواص اسم قرار داده و حال آنکه در فعل هم تشنیه
 و جمع یافته می شود، پس جوابش آنست که فعل همیشه مفرد باشد و تشنیه و جمع آن هر گز نیاید، و آنچه
 بحسب ظاهر تشنیه و جمع معلوم می شود در حقیقت تشنیه و جمع فاعل اوست که ضمیر بارز است، نه
 تشنیه و جمع فعل، و فاعل خود اسم است، پس این هم از علامات اسمی باشد.

یا سین باشد، چوں: سیضرب، یا سوف باشد، چوں: سوف
 یضرب، یا حرف جزم بود، چوں: لم یضرب، یا ضمیر مرفوع متصل
 بدو پیوند، چوں: ضربت، یا تائے ساکن، چوں: ضربت، یا امر باشد،
 چوں: اضرب، یا نهی باشد، چوں: لا تضرب. و علامت حرف آن
 است که هیچ علامتی از علامات اسم، و فعل درو نبود.

فصل

بدانکه جمله کلمات عرب بر دو قسم است: معرب و مبنی. معرب آنست

سین: سین و سوف برای استقبال باشد، و خاص بر مضارع داخل شود.

سوف یضرب: قریب است که خواهد زد. **معرب:** بدانکه در تعریف معرب و مبنی آنچه مصنف
 ذکر کرده است محض برای تسهیل مبتدیانت، و الا در حقیقت این تعریف نیست، بلکه حکم است
 از احکام معرب و مبنی، و آن هم شامل نیست جمیع اقسام معرب و مبنی را؛ چه زید در جاء زید بیشک
 معرب است و با آن نتوان گفت که آخرش بدخول عوامل مختلف شده؛ زیرا که قبل از دخول
 حرکت بردال زید نبود که حالا بعد آمدن جاء در آن اختلاف واقع شده، بلکه در اینجا حدوث اعراب
 است که از قبل نبود کما صرح به عبد الرحمن الجلامی فی شرح الکافیة، و همچنین زید مثلاً
 بدون ترکیب آن بعامل نزد ابن الحاجب و غیره مبنی است با آنکه صادق نمی آید بر آن که آخرش
 بدخول عوامل مختلف نیست؛ چه آخرش لامحاله عند الدخول مختلف خواهد شد، پس تعریف جامع
 مر معرب و مبنی را این است که هر چه مشابهت تام بحرف ندارد معرب است، و آنکه مشابهت تام
 بحرف دارد و مبنی است، چنانکه مصنف هم درین رساله اشاره خواهد کرد.

که آخرش باختلاف عوامل مختلف شود، چون: زید در جاعنی زید و رأیت زیدا و مررت بزید "جاء" عامل ست، و "زید" معربست، و ضمّه اعراب ست، و دال محل اعراب. و مبنی آنست که آخرش باختلاف عوامل مختلف نشود، چون: هؤلاء که در حالت رفع و نصب و جر یکساں ست.

فصل

بدانکه جمله حروف مبنی ست، و از افعال فعل ماضی و امر حاضر معروف و فعل مضارع بانو نهائے جمع مؤنث و بانو نهائے تاکید نیز مبنی ست. بدانکه

عوامل: مختلف العمل، و اگر متفق العمل باشند آخر معرب مختلف نشود، چون: إن زیدا قائم، و رأیت زیدا قائما، و عمرو ضارب زیدا که زید همه جا منصوب ست. **عامل ست:** و همچنین رأیت، و بانے جاہ است. **چون هؤلاء:** چون جاعنی هؤلاء، و رأیت هؤلاء، و مررت هؤلاء.

مبنی ست: زیرا که معنی مقتضی اعراب یعنی فاعلیت و مفعولیت و اضافت در آن متقی است. (شرح) **فعل ماضی:** زیرا که اصل افعال بناست چه معنی مقتضی اعراب در آن مفقودست، و وجه بنایش بر حرکت با آنکه اصل در بنا سکون ست این که مشابہت با اسم دارد که بجای آن واقع می شود، چنانکه گوئی: زید قام مثل زید قائم، بخلاف امر که این مشابہت با اسم ندارد، و فتحه اختیار کردند: زیرا که اخف حرکات و مناسب سکون ست. (شرح)

فعل مضارع: زیرا که نون جمع در مضارع سکون ما قبل خود میخواهد بجهت مشابہت فعلن، و نون تاکید از شدت اتصال بمنزله جز و کلمه شد، پس اگر اعراب را قبل نون داخل کنند اعراب در وسط کلمه لازم آید، و اگر بر نون که خودش مبنی ست لازم آید اعراب بر کلمه دیگر حقیقتہ و اعراب بر مبنی لہذا ممنوع شد. (شرح)

اسم غیر متمکن مبنی است، و اما اسم متمکن معرب ست بشرط آنکه در ترکیب واقع شود، و فعل مضارع معرب ست بشرط آنکه از نونہائے جمع مؤنث و نون تاکید خالی باشد، پس در کلام عرب بیش ازین دو قسم معرب نیست، باقی ہمہ مبنی ست. و اسم غیر متمکن اسمے ست کہ با مبنی اصل مشابہت دارد، و مبنی اصل سہ چیز است: فعل ماضی و امر حاضر معروف و جملہ حروف، و اسم متمکن اسمے ست کہ با مبنی اصل مشابہ نباشد.

فصل

بدانکہ اسم غیر متمکن ہشت قسم ست: اول: مضمرات، چوں:

اسم متمکن: معرب را اسم متمکن ازان گویند کہ تمکن بمعنی جائے دادن و قدرت دادن بر چیز یست، و این اسم نیز جائے می دہد عامل خود را برای تغییر و تاثر در نفس خود، و جائے می دہد اعراب و تنوین را اگر منصرف باشد، و الا فقط رفع و نصب را اگر غیر منصرف باشد.

در ترکیب: و این مذہب ابن حاجب و غیرہ است، پس اسمائے معدودہ مثل زید و عمرو و بکر بدون وقوع در ترکیب نزدش مبنی است، و ز محشری صلاحیت استحقاق اعراب را اعتبار کردہ گو با فعل حاصل نباشد، پس اسمائے مذکورہ نزد او معرب خواہند بود. (شرح)

دو قسم: قسمے از اسم کہ مشابہت تام بمبنی ندارد، و قسمے از فعل مضارع مجرد از نون جمع و تاکید باشد. **مضمرات:** [و آل اسمے ست کہ وضعش برائے متکلم یا مخاطب یا غائب بود کہ ذکرش مقدم باشد لفظاً.] و سبب بنائے آنها اینکہ مشابہ بحرف اندر احتیاج بمرجعی، چنانچہ حرف بضمیمہ خود. (شرح)

أنا من مرد وزن، و ضربت زدم من، و ایای خاص مرا، و ضربنی نزد
 مرا ولی مرا، این هفتاد ضمیر است، چهارده مرفوع متصل: ضَرَبْتُ
 ضَرَبْنَا ضَرَبْتَ ضَرَبْتُمْ ضَرَبْتُمَا ضَرَبْتُمَا ضَرَبْتُنَّ ضَرَبْتُنَّ ضَرَبَ
 ضَرَبَا ضَرَبُوا ضَرَبْتِ ضَرَبْتَا ضَرَبْنَا، و چهارده مرفوع منفصل: أَنَا
 نَحْنُ أَنْتَ أَنْتُمْ أَنْتِ أَنْتُنَّ هُوَ هُمَا هُم هِيَ هُمَا هُنَّ،

آنا: طریقه نحوین آنت که ضمیر متکلم را بر مخاطب و مخاطب را بر غائب مقدم کنند؛ از آنکه
 بحث می کنند از تعریف و تکلیف، و ضمیر متکلم بنسبت مخاطب اعراف می باشد، چنانکه مخاطب
 اعراف است به نسبت غائب، و اهل صرف چون بحث کنند از تصریف افعال، پس هر فعلیکه مجرد
 از ضمائر بارز باشد آن را مقدم کنند لهذا غائب را بجبهت خلوصی مفرد او از ضمیر بارز مقدم
 کنند بر صیغه مفرد مخاطب، و بعد از آن تشنیه و جمع غائب را بر تشنیه و جمع مخاطب مقدم نمایند، گو
 درین صورت غائب خالی از ضمیر نیست، اما وجه تقدیم صیغائے مخاطب بر متکلم آنت که
 صیغائے مخاطب اکثر است از روئے تصریف به نسبت صیغائے متکلم، و هر چه درو تصریف
 زیاده باشد سزاوارست بتقدیم.

مرفوع متصل: ضمیر مرفوع آنکه مسند الیه در ترکیب واقع شود، خواه فاعل باشد حقیقتاً و حکماً، خواه
 مبتداً. (ش) **ضرب:** ضمیر مرفوع متصل دران مستتر است که بلفظ هو استعاره تعبیرش میکنند،
 و شرط است که مسند با اسم ظاهر نباشد، چون: زید ضرب و الف و او در ضربا و ضربوا علامت
 تشنیه و جمع و ضمیر فاعل است. **ضربت:** تائے ساکنه علامت تانیث است ضمیر نیست، و إلا با
 فاعل ظاهر کے جمع می شد، چون: ضربت هند. **أنت:** ضمیر درینما از أنت تائنتن همان لفظ "أن"
 باشد بالا جماع، و حروف لواحق دال اند بر افراد و تشنیه و جمع، و تذکیر و تانیث.

وچهارده منصوب متصل: ضَرَبَنِي ضَرَبْنَا ضَرَبَكَ ضَرَبَكُمَا ضَرَبَكُمُ
زود مرا زود ما زود ترا زود شما دو را

ضَرَبَكَ ضَرَبَكُمَا ضَرَبَكُنَّ ضَرَبَهُ ضَرَبَهُمَا ضَرَبَهُمْ ضَرَبَهَا ضَرَبَهُمَا
زود او را زود آن دو را **منفصل**: إِيَّايَ إِيَّانَا إِيَّاكَ إِيَّاكُمَا إِيَّاكُمُ إِيَّاكَ

إِيَّاكُمَا إِيَّاكُنَّ إِيَّاهُ إِيَّاهُمَا إِيَّاهُمْ إِيَّاهَا إِيَّاهُمَا إِيَّاهُنَّ، وچهارده مجرور
او یک زن را

متصل: لِي لَنَا لَكَ لَكُمْ لِكْ لِكَمَا لِكُنَّ لَهُ لَهُمَا لَهُمْ لَهَا لَهُمَا

لَهُنَّ. دوم: اسمائے اشارات ذَا وَذَانِ وَذَيْنِ وَتَا وَتِي وَتَهُ وَذَهُ
آن یک مرد آن دو مرد

وَذَهِي وَتَهِي وَتَانِ وَتَيْنِ وَأُولَاءِ بِهٖ وَأُولَى بِهٖ. سوم: اسمائے
آن دو زن آن همه مردان

منصوب متصل: یعنی آنکه مفعول واقع شود، و این ضمائر بغیر فعل ہم پیوند چوں اینی اینا إلخ.
إِيَّايَ: در ایای و امثال آن اختلاف کثیر است، اما مختار آنکه ضمیر "ایا" ست ولو احق بر تکلم
وخطاب و غیره دلالت کند. (ش) **مجرور متصل**: این قسم متصل بحرف است، و متصل با اسم نیز
آید، چوں: غلامی غلامنا إلخ. (ش) **اسمائے اشارات**: اسم اشاره اسے ست کہ وضعش برای
تعیین مشارالیه باشد. **ذَا**: سبب بنای آن مشابہت بحرف است؛ از آنکہ بدون مشارالیه تمام نشود.
ذَانِ: برای تشبیه مذکر در رفع و ذین در نصب و جر، این اختلاف بسبب عوامل نیست بلکہ وضع
برین رفتہ، و توافق صورت معرب اتقایی است. (ش) **تَا**: [ہر شش بمعنی آن یک زن.] گفته
اند کہ "تا" اصل ست کہ تشبیه از و آید و گویند: "ذی" اصل ست بازای "ذَا" و بعضے ہر دورا اصل
قرار دہند. و "تی" در اصل "تا" بود الف رایا و ما قبل آن را مکسور کردند، و در "تہ و ذہ" یائے تی
و ذی بہا بدل کردند، و در تھی و ذھی یائے دگرافزودند. (شرح) **بہ**: بہ و قصر، و ہر دو برای
جمع مذکر و مؤنث.

موصولہ اَلَّذِي اَلَّذَانِ وَالَّذِينَ وَالَّذِينَ اَلَّتِي اَلَّتَانِ وَالَّتَيْنِ وَاللَّاتِي وَاللَّوَاتِي وَمَا وَمَنْ وَأَيُّ وَأَيَّةٌ وَالْفِ وَوَلَامٍ بِمَعْنَى الَّذِي فِي اسْمِ فَاعِلٍ
 وَاِسْمِ مَفْعُولٍ، چوں: اَلضَّارِبُ وَالْمَضْرُوبُ، وِذُو بِمَعْنَى الَّذِي فِي رِغْتِ
 بَنِي طَيْ، نَحْوُ: جَاعَنِي ذُو ضَرْبِكَ. بَدَانِكِ أَيُّ وَأَيَّةٌ مَعْرَبٌ سِت. جمع مؤنث
 بمعنى الذي ضرب
 بمعنى الذي ضرب

چہارم: اسمائے افعال و آن بر دو قسم ست: اول: بمعنی امر حاضر،
 چوں: رُوَيْدٌ وَبَلَهُ وَحِيَهْلٌ وَهَلُمَّ. دوم: بمعنی فعل ماضی، چوں:
 هَيَّهَاتَ وَشَتَّانَ

ما: بمعنی الذی برائے غیر عاقل و من برائی عاقل، و گاہی یکے بجائے دیگرے مستعمل میشود.

ای: اگر گوئی: کہ ای وایۃ معربست چرامصنف آن را در اسم غیر متمکن کہ عبارت از مبنی ست ذکر کردہ؟ گویم: کہ ای وایۃ را چہار حالت است، در سہ حالت معرب است: یکی: آنکہ مضاف نباشد و صدر صلہ آن مذکور بود، چوں: أَيُّ هُوَ قَائِمٌ، دوم: آنکہ مذکور نبود، چوں: أَيُّ قَائِمٌ، سوم: آنکہ مضاف باشد و صدر صلہ آن مذکور باشد، چوں: أَيُّهُمْ هُوَ قَائِمٌ، چہارم: آنکہ صدر صلہ آن مذکور نباشد، چوں: أَيُّهُمْ قَائِمٌ، و درین صورت رابعہ مبنی است، لہذا ذکر کردہ آن را در مبنیات.

امر حاضر: چہار مثال ذکر کردہ، دو ازان برائے معنی امر متعدی، و دو ازان برائے معنی امر لازم. روید: بمعنی أمهل ترک کن. بلہ: بمعنی دع بگزار. حیہل: بمعنی ایت و اقبل.

ہلم: ای ایت بیا. فعل ماضی: اگر گوئی کہ اسم فعل بمعنی مضارع ہم می آید چوں أف بمعنی تفعلتی و بیقراری می کنم، و اوہ بمعنی صاحب درد ہستم، پس مصنف چہرا بر دو قسم اکتفا کردہ؟ گویم: ظاہر از جہت قلت امثلہ این قسم بر همان دو قسم اکتفا رفت.

پنجم: اسمائے اصوات، چوں: أَح وُف وِبِخ وِنِخ وِغَاق.
آوازیکہ وقت درد بر آید آواز وقت شادی آواز زاغ
 ششم: اسمائے ظروف ظرف زمان، چوں: إِذْ وَاِذَا وِمَتَى وِکَيْفَ
 وَاَيَانَ وَاَمْسَ وِمَذْ وِمَنْذَ وِقَطْ.....

اسمائے اصوات: ایراد پنچ مثال برائے اسمائے اصوات ایذان ست بسوئے عدت اقسام آنہا، یکی: صوتیکہ خارج شود از دہان انسان وقت درد و شدت سرفہ بدون صنع، چوں: أَح وُف وِبِخ، دوم: آوازے ست کہ وقت شادی و تعجب سر برزند، چوں: بِنِخ، وَاَنْ بِنِخ با و تشدید خائے معجمہ مفتوحہ، خواہ مکسورہ و گاہے بدون تشدید ہم آید، و گاہے مکررمی شود برای مبالغہ، چوں: بِنِخ ودر حالت وصل بکلمہ دیگر بتنوین و کسر آید. سوم: آوازے ست کہ ہنگام ندائے حیوانات بر آید، چوں: نَحْ برائے خوانیدن شتر. چہارم: آوازے ست کہ وقت حکایت آواز جانوری یا چیزی دیگر پیدا شود، چوں: غَاق برائے آواز زاغ و حکایت آواز شمشیر وقت ضرب آن. بدانکہ تنوینیکہ درین اسماء آید تنوین مقابلہ و تنوین الحاق است نہ تنوین تمکن. **نَح:** برائی خوابانیدن شتر. **کیف:** شیخ رضی گفتہ: کہ کیف را از ظروف شمردن مبنی ست بر مذہب انخفش؛ چہ او کیف را بمعنی علی جارہ میگوید، و جار مجرور و ظرف متقارب المعنی است، پس معنی کیف زید؟ نزد انخفش ازید علی حال الصحۃ أم علی حال السقم؟ است و نزد سیبویہ اسم است نہ ظرف.

آیان: بفتح ہمزہ و تشدید یا ظرف زمان ست بجمہ متی بمعنی آئی حین و بکسر ہمزہ لغت سلیم ست، و بہ ہر دو قراءۃ آمدہ است در قولہ تعالیٰ: ﴿آيَانَ مُرْسَاهَا﴾ (النازعات: ۴۲).

مذ: بدانکہ مذ و منذ گاہے رفع می کنند و گاہے جر، پس ہر گاہ رفع کنند دران وقت اسم و مبتدای باشند نہ ظرف، و درین صورت مقارن ایشان یا ماضی باشد، پس معنی آنہا اول المدۃ است، چوں: ما رأیتہ مذ یوم الجمعة، یا زمان حاضر پس معنی آنہا جمع مدتست، چوں: ما رأیتہ منذ شہر، و ہر گاہ جر کنند درین وقت ظرف باشند، پس مدخول آنہا یا ماضی باشد، و درین =

و عوض و قبل و بعد، و قتیکہ مضاف باشند و مضاف الیہ محذوف منوی باشد، و ظرف مکان، چوں: حیث و قدام و تحت و فوق و قتی کہ مضاف باشند، و مضاف الیہ محذوف منوی باشد. ہفتم: اسمائے کنایات، چوں: کم و کذا کنایت از عدد و کیت و ذیت کنایت از حدیث. ہشتم: مرکب بنائی، چوں: أحد عشر.

فصل

بدانکہ اسم برد و ضرب است: معرفہ و نکرہ، معرفہ آن ست کہ موضوع باشد برائے چیزے معین، و آن بر ہفت نوع ست: اول: مضمرات. چون ہو و غیرہ
دوم: اعلام چوں: زید و عمر و. سوم: اسمائے اشارات. چون ذا و غیرہ چہارم:

= ہنگام بمعنی "من" یا زمان حاضر درین ہنگام بمعنی "فی" باشند، چنانچہ دریں ہر دو مثال مقدم، کذا ذکرہ جمال الدین بن المالک.

عوض: معنی عوض وقت مستقبل عموماً، و عوض بینی بر ضمہ است از جہت قطع اضافت بہم جو قبل و بعد و قط بینی است از جہت تضمین اولام استغراقیہ را، و ضمہ اش از جہت حمل او بر عوض است، کذا قال الرضی، و صاحب "قاموس" گفتہ: کہ عوض ظرف است بمعنی ابد بہر سہ حرکت آخر، و بینی ست. **کیت و ذیت:** ہر دو بفتح تا بمعنی چین و چین.

مضمرات: ذکر نکرد امثالہ مضمرات و اعلام و اسمائے اشارات و موصولہ را برای اینکہ تفصیل ہر یک سابق گزشت.

اسمائے موصولہ، واپس دو قسم را مبہمات گویند۔ پنجم معرفہ بہ نداء، ^{چون الذی وغیرہ} چوں: یارجل! ششم: معرفہ بالف ولام، چوں: الرجل۔ ہفتم:

مضاف بہ یکی از اینها، چوں: غلامہ و غلام زید، و غلام ہذا، ^{مضاف بسوئے مضمیر}

و غلام الذی عندی، و غلام الرجل۔ و کمرہ آل است کہ موضوع ^{مضاف بسوئے موصول}

باشد برائے چیزی غیر معین، چوں: رجل و فرس۔ بدانکہ اسم بر دو ^{مضاف بذی اللام}

صنف ست: مذکر و مؤنث، مذکر آنست کہ در علامت تانیث نباشد، ^{مضم}

چوں: رجل، و مؤنث آنست کہ در علامت تانیث باشد، چوں: امرأۃ، ^{مرد}

و علامت تانیث چہارست: تاچوں: طلحة، و الف مقصورۃ، چوں: حبلی،

و الف ممدودہ، چوں: حمراء، و تائے مقدرہ، چوں: أرض کہ در اصل ^{زن سرخ} ^{زین} ^{زن باردار}

مبہمات: چرا کہ اگرچہ اینا عند الاستعمال بر معین دلالت می کنند؛ و لہذا در اقسام معرفہ محدود

شدہ اند، اما در اصل وضع ہنوز در معانی اینا ابہام باقی ست؛ چہ الذی و ذاصلاحیت دارند کہ باو

وصل و اشارہ کنند بہر مذکر و مفرد، و ہمچنین ذان و اللذان صالح است مر اشارہ و وصل را بہر

تشبیہ مذکر. **یکی ازینها:** مگر بسوئے منادی، خواہ بحرف ندا باشد خواہ بدون آن کہ اضافت نہ کنند.

غلام زید: مضاف بسوئے علم. **مذکر آنست:** تعریف مذکر را مقدم کرد، از آنکہ مذکر اصل

و اشرف است، و نیز تعریفش عدم است و عدم مقدم است بر وجود.

طلحہ: بالفتح نام درختے و مردے. **الف مقصورہ:** فرق در میان ہر دو الف آن ست کہ بعد ممدودہ

ہمزہ زائد کنند، و بعد مقصورہ نہ، و مقصورہ ازان گویند کہ محبوس ست از حرکات، و قصر در لغت

بمعنی حبس است، و وجہ تسمیہ ممدودہ ظاہر است کہ در از خواندہ می شود و حرکت می پذیرد.

أرضة بوده است بدلیل أریضة؛ زیرا کہ تصغیر اسماء را باصل خود برد،
 این را مؤنث سماعی گویند. و بدانکہ مؤنث بر دو قسم است: حقیقی
 و لفظی، حقیقی آنست کہ بازائے او حیوانے مذکر باشد، چوں: امرأة کہ
 بازائے او رجل است، و ناقة کہ بازائے او جمل است، و لفظی آنست کہ
 بازائے او حیوانے مذکر نباشد، چوں: ظلمة و قوۃ. ^{تاریکی} ^{توانائی}
 بدانکہ اسم بر سه صنف است: واحد وثنی و مجموع، واحد آنست کہ
 دلالت کند بر یکے، چوں: رجل، وثنی آنست کہ دلالت کند بر دو
 بسبب آنکہ الف یا یایے ما قبل مفتوح و نونی مکسوره باخترش پیوند،
 در حالت رفع در حالت نصب و جر در هر سه حالت
 چوں: رجلان و رجلین،

مؤنث سماعی: [از آنکہ تانیث موقوف بر موارد سماع است.] و تانیث عقرب حکمی است؛ از آنکہ
 حرف رابع حکم تائے تانیث دارد، و ازین جهت در تصغیر رباعی تا ظاهر نشود. **امرأة:** مثال مؤنث
 حقیقی اقوی و ناقة مثال مؤنث حقیقی ادنی است؛ و لهذا سار الناقة جائز باشد، و سار المرأة
 غیر جائز، و تانیث بهائے ازان سبب دون تانیث آدمی است کہ مؤنث بهائے مثل مذکر می باشد در
 اکثر اغراض، چنانچہ برائے ذبح بز ماده و نر و اسپ و اسب ماده برائے سواری یکسان است،
 و علی هذا القیاس. **ناقة:** ماده شتر یعنی اوٹنی.

بسبب آنکہ: ازین قید احتراز شد کلا و کلنا؛ چه این هر دو اگرچه دلالت بر تثنیہ دارند مگر الف
 و نون و یا و نون نیست؛ لہذا اینہا را ثنی گویند. **باخترش:** از ضمیر شین کہ بسوئے مفرد راجع است
 احتراز است از اثنان و اثنتان کہ الف و نون در اینہا در آخر مفرد ضم نکرده اند گو بر معنی ثنی دلالت
 دارند؛ چه مفرد این دو لفظ مسموع نیست.

و مجموع آنست کہ دلالت کند بر بیش از دو بسبب آنکہ **تغییری** در
واحدش کرده باشند، لفظاً چون: رجال، یا تقدیراً، چون: فلك کہ
واحدش نیز فلك ست بر وزن قفل، و جمعش ہم فلك بر وزن أسد.
بدانکہ جمع باعتبار لفظ بر دو قسم ست: جمع تکسیر و جمع تصحیح، جمع تکسیر
آنست کہ بنائے واحد در سلامت نباشد،
جمع أسد بمعنی شیر

بسبب آنکہ: ازین قید احتراز است از اسم جمع، چه آن را واحد نیست کہ دران تغیرے کرده باشند،
لیکن برین تقدیر جمعیکہ از غیر لفظ مفرد باشد چون الو جمع ذو وارد خواهد شد، پس یا تخصیص دعوی
کنند و یا اکثر را کل قرار دهند، یا ہجو جمع را در پلہ اعتبار جمعیت نسجند، و یا تقدیر را عامتر گویند.
تغییری: بدانکہ تغیر در بنائے واحد وقت جمع تکسیر بر شش وجہ است، یکی: تغیر بزایدت بر
مفرد بدون تغیر شکل، نحو: صنو و صنوان، دوم: تغیر نقصان بے تبدیل شکل، نحو: نُحْمَةٌ
و نُحْمٌ، سوم: تبدیل شکل بے زیادت و نقصان حقیقی، نحو: أسدٌ و أسدٌ و تقدیرے، نحو: فلك،
چہارم: زیادت از مفرد با تغیر شکل، چون: رجل و رجال، پنجم: بے نقصان یا تغیر شکل،
چون: رَسُولٌ و رُسُلٌ، ششم: زیادت و نقصان و تغیر شکل، چون: غُلَامٌ و غُلَمَانٌ.

فلك: چه ضمہ فائے فلك از حیثیتے کہ بر مفرد بود در جمع نیست، بلکہ در جمع مشابہ ضمہ الف أسد
است، و در مفرد مشابہ ضمہ قفل. **باعتبار:** قید اعتبار لفظ از آنست کہ تصحیح و تکسیر جز در لفظ نباشد و با
معنی تعلق ندارد. **سلامت نباشد:** ای متغیر شود بنائے واحدش من حیث نفسہ، و امور داخلہ دران
مثل حرکات و سکنات و نحو آن، یعنی تغیرش باعتبار ذات وی و امورے کہ در آن داخل اند
باشد، نہ باعتبار امور خارجہ ازان، پس منتقض نگردد بجمع سالم یعنی مسلمون؛ زیرا کہ بنائے
واحدش از روئے نفس خود متغیر شدہ است، بلکہ بسبب لحوق حروف خارجہ زائدہ کہ واو و نون =

چوں: رجال و مساجد. و ابنیہ جمع تکسیر در ثلاثی بسماع تعلق دارد، و قیاس رادر و مجالے نیست، اما در رباعی و خماسی بر وزن فعال آید، چوں: جعفر و جعافر و جحمرش و جحامر بحذف حرف خامس.
یعنی شین جحمرش

و جمع تصحیح آنست که بنائے واحد در سلامت ماند، و آن بر دو قسم است: جمع مذکر و جمع مؤنث، جمع مذکر آنست که واوی ما قبل مضموم یا یائے ما قبل مکسور و نون مفتوح در آخرش پیوند، چوں: مسلمون و مسلمین. و جمع مؤنث آنست که الفے باتائے باخرش پیوند، چوں: مسلمات.

= و یا و نون است، و لفظ مسلم چنانکه بود باقی است، و نیز منتقض نشود به مُصْطَفَوْنَ که در اصل مُصْطَفَوْنَ بود یا بجبت تحرک و انفتاح ما قبل الف شده افتاد و صیغه متغیر نگردید، سبب عدم انتقاض آنکه تغیر واحد در ان بعد حصول جمعیت است، نه برائے حصول جمعیت.

رجال و مساجد: چه در رجل و مسجد وقت جمع الف جمع فاصل شده. **مجالے نیست:** الا بر سبیل قلت، چنانکه عند الرجوع بسوئے تشریف معلوم شود. **جعفر:** نام مرد و ترززه و خر بوزه.

جحمرش: [سرکننده پیر کلان سال.] این مذهب مشهور است، و بعضے زائد و شبیه بزائد را حذف کنند هر جا که باشد، پس در جَحْمَرِشْ جَحَارِشْ گویند بحذف میم که از حرف زائد است، و در فَرَزْدَقْ فَرَزِقْ گویند بحذف دال که تشبیه بناست که از حروف زوائد است، و شیخ رضی گفته: که این مذهب اقرب بصواب است من حیث الدراية و ان كان الأول أقرب من حیث الروایة. **نونے مفتوح:** و کسرہ اش اقل است.

الفے باتائے باخرش: بدانکه صفت مذکر غیر عاقل نیز بالف و تا جمع شود مطر مثل: صافنات جمع صافن و خالیات جمع خالی و غیر آن.

و بدانکه جمع باعتبار معنی بر دو نوع است: جمع قلت و جمع کثرت، جمع قلت آنست که بر کم ازده اطلاق کنند، و آن را چهار بناست: أفعال مثل: أکلب، و أفعال چون أقوال و أفعلة مثل: أعونة و فعلة چون: غلمة، و دو جمع تصحیح بی الف و لام یعنی مسلمون و مسلمات. و جمع کثرت آنست که برده و بیشتر ازده اطلاق کنند و ابنیه آن هر چه غیر ازین شش بناست.

فصل

بدانکه اعراب اسم سه است: رفع و نصب و جر. اسم متمکن باعتبار وجوه

آن را چهار: و نزد بعضی از سه تاده اطلاقش روا باشد. **اکلب**: جمع کلب بمعنی سگ. **أعونة**: جمع عنوان بالفتح بمعنی میانه سال. **الف و لام**: الف و لام اگر استغرائی باشد برائے کثرت آید. **برده**: و گاه باشد که یکی بجائے دیگری مستعار شود با وجود آن دیگر، مثل قوله تعالی: ﴿ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ﴾ (البقرة: ۲۲۸)، قروء: جمع قراء بمعنی حیض یا طهر با وجود جمع قلت وی که اقراء باشد.

رفع و نصب و جر: رفع علامت فاعلیت است، و نصب علامت مفعولیت، و جر علامت مضاف الیه، و مبتدا و خبر و امثال آن از مرئعات ملحقات فاعل اند، پس در حکم او باشند، و حال و تمیز و غیره ملحقات است بمفاعیل، و مجرور بحرف جر ملحق بمضاف الیه. و رفع بقاعل و نصب بمفعول ازان مختص است که رفع ثقیل است و فاعل قلیل؛ چرا که یکے است، و نصب خفیف است و مفاعیل کثیر؛ زیرا که پنج هستند، پس ثقیل بقلیل و خفیف بکثیر دادند برائے جر نقصان درو، چون: برائے مضاف الیه علامتی باقی نماند ناچار جر باو دادند. (شرح)

اعراب بر شانزده قسم است، اول: مفرد منصرف صحیح چون: زید.
حرکت باشد یا حرف
 دوم: مفرد منصرف جاری مجرای صحیح چون: دلو. سوم: جمع مکسر
 منصرف چون: رجال، رفع شان ^{مقام} ^{در قبول اعراب} بضمه باشد و نصب بفتح و جر بکسره
اسم مذکور
 چون: جَاءَنِي زَيْدٌ وَدَلُوْا وَرِجَالٌ، وَرَأَيْتُ زَيْدًا وَدَلُّوْا وَرِجَالًا،
 وَمَرَرْتُ بِزَيْدٍ وَدَلُّوْا وَرِجَالٍ. چهارم: جمع مؤنث سالم، رَفْعُشْ بضمه باشد
 و نصب و جر بکسره چون: هُنَّ مُسْلِمَاتٌ وَرَأَيْتُ مُسْلِمَاتٍ
 وَمَرَرْتُ بِمُسْلِمَاتٍ. پنجم: غیر منصرف، و آن اسمی است که دو سبب از

شانزده: اگر گوئی: که اعراب سه قسم ازین اقسام مختلف نیست چنانکه معلوم گردد، پس تعدد
 انقسام و وجه اعراب را بشانزده قسم چه وجه است باید که چهارده قسم باشد؟ گوئیم: مراد از تعدد و وجه
 اعراب باقسام مذکوره آنست که محال اعرابات اسم متمکن شانزده محال اند که در آنها اسم متمکن
 معرب با اعراب می شود، متحد باشند یا مختلف.

جاری مجرای صحیح: آن اسمی است که آخرش واو یا یای ماقبل ساکن واقع شود، پس آن مثل صحیح
 تعلیل نمی پذیرد؛ زیرا که حرکت بر حرف علت با سکون ماقبل ثقیل نیست.

رجال: زیرا که این چنین مفرد و جمع اصل سائر مفردات و جموع است، پس لائق آن باشد که
 اعراب آنها نیز اصل الاعراب که عبارتست از اعراب بالحرکه که در حالت جدلگانه بود باشد.
بکسره: از آنکه جمع مؤنث سالم فرع جمع مذکر سالم است، و در اینجا نصب را تابع جر کرده اند از وجهی
 که خواهی دانست؛ لهذا درین جا نیز نصب را تابع جر کردند. **دو سبب:** مراد از هر دو سبب عام
 است، حقیقتی باشد یا حکما چنانچه در مؤنث بالف که در آن تانیث یک سبب است، و لزومش در
 حکم سبب دیگر، و همچنین جمع اقصی که جمعیت یک سبب است و تکرارش در حکم دیگر. (شرح)

اسباب منع صرف درو باشد، واسباب منع صرف نه است عدل و وصف
 وتانیث و معرفه و عجمه و جمع و ترکیب و وزن فعل و الف و نون زائدتان،
 چون: عُمَرُ وَأَحْمَرُ وَطَلْحَةُ وَزَيْنَبُ وَإِبْرَاهِيمُ وَمَسَاجِدُ وَمَعْدِيكَرَبُ
 وَأَحْمَدُ وَعِمْرَانُ، رَفْعُشْ بِضَمِّهٖ بِأَنَّهٗ نَصَبٌ وَجَرُّ بَفَتْحِهِ چوں: جَاءَ عُمَرُ
 وَرَأَيْتُ عُمَرَ وَمَرَرْتُ بِعُمَرَ. ششم: اسمائے سته کبیره در وقتیکه مضاف
 باشند بغیریائے متکلم چوں: أَبٌ وَأَخٌ وَحَمٌّ وَهَنَّ وَفَمٌّ.....
پدر برادر دین

الف و نون زائدتان: صاحب "الباب" الف الحاق را نیز زائد کرده قائل بده سبب شده است،
 و بعضی مراعات اصل را هم در مثل أحمَر اعتبار کرده یازده سبب می گویند، اما اشهر همین علل
 تسع است. **جر بفتحه:** اسم غیر منصرف بفاعل مشابهت دارد، و در فعل جر نیاید؛ لہذا در اینجا نیز
 حالت جری را تابع نصبی کردند. **کبیره:** ضد مصغره؛ چه عند التصغیر اعراب شان بالحرکت
 باشد، چنانکه اعراب بحرکت تقدیری عند الاضافت بسوئے یا خواهد آمد، تقول: جَاءَنِي أُخَيْتُكَ
 وَرَأَيْتُ أُخَيْتُكَ وَمَرَرْتُ بِأُخَيْتُكَ، و جَاءَنِي أُخِيٌّ وَرَأَيْتُ أُخِيًّا وَمَرَرْتُ بِأُخِيٍّ.

بغیریائے: در وقتیکه موحد باشند؛ چه اگر تثنیه و جمع باشند باعراب آن معرب خواهند شد. (ش)
أب: این چهار منقوصات واوی هستند، در اصل أَبٌ وَأَخٌ وَحَمٌّ وَهَنَّوْهُ بَدَلًا مِنْ هُنَّ، و او آخر حذف
 کرده شد خلاف قیاس. **حم:** آنکه قریب زن باشد از جانب زوج او.

هن: من المرأة فرجها، شرمگاه مردوزن. **فم:** اجوف واوی است، اصل این فُوَّةٌ بِضَمِّهٖ فَوَتْحٌ
 آن علی اختلاف القولین بود، بارامخزوف کردند بخذف غیر قیاسی، چنانکه حروف علت را مخزوف
 می سازند؛ زیرا که هادر خفا مشابه حروف علت است، و اسم متمکن دو حرفی که دومی از ان واؤ باشد
 در کلام عرب نبود، پس واؤ را بمیم بدل کردند بجهت تقارب و هرگاه مضاف کردند واؤ را باز =

وذو مال، رفع شان بو او باشد و نصب بالف و جر بیا چوں: جاء أبوك
 صاحب مال
 و رأيت أباك و مررت بأبيك. هفتم: شنی چوں: رجلان. هشتم:
 كلا و كلتا مضاف بمضمر. نهم: اثنان و اثنتان رفع شان بالف باشد
 و نصب و جر بیائے ما قبل مفتوح چوں: جاء رجلان و كلاهما
 و اثنان، و رأيت رجلین و كليهما و اثنین، و مررت برجلین و كليهما

= آوردند مثل نظائر وے. (شرح)

ذو مال: ذو لفیف مقرون است، أصله: ذوو بود، آخرش را حذف کردند منسیا و ما قبلش را
 اعراب گردانیدند. **و جر بیا:** زیرا که در اعراب مفرد و جمع مذکر سالم و تثنیه مناسبته باقی باشد.
كلتا: مؤنث كلا، و كلا مثل عصا است یعنی الفش بدل از واؤست؛ زیرا که اصلش كِلَوٌ بود،
 و الف كلتا برائے تانیث است، و تا بدل ست از لام کلمه، یعنی واؤ که اصلش كِلَوٌ بود چوں
 ذکری، بدل کرده شد بتا که علم تانیث است، و الف در كلتا گاهے یا می گردد و وقت اضافت
 بضمیر، چوں: رأیت کلتیهما، پس خارج شد از علامت تانیث، پس در ابدال واؤ بتا تاکید برائے
 تانیث حاصل گردید.

رفع شان: زیرا که تثنیه و جمع مذکر سالم فرع مفرد است، پس باید که اعراب آنها نیز فرع
 اعراب مفرد باشد، یعنی اعراب بالحروف، و هر گاه حروف اعراب سه بود واؤ و الف و یا،
 و اعراب تثنیه و جمع شش سه برائے تثنیه و سه برائے جمع، و این اعراب سه گانه هر کدام را که
 ازین دو میدادند دیگرے بدون اعراب باقی می ماند؛ لهذا تقسیم کردند بر هر دو، پس الف را
 برائے تثنیه دادند در حالت رفع، و واؤ را بجمع در حال رفع، و یا مشترک، مگر فرق کردند که در
 جمع ما قبلش را کسرہ دادند و در تثنیه فتح، و كلا و كلتا و اثنان و اثنتان و أولو و عشرون
 و اخواتش را هم با و ملحق کردند.

واثنین. دہم: جمع مذکر سالم چوں: مُسْلِمُونَ. یازدہم: أولو. دوازدهم: عَشْرُونَ تَا تِسْعُونَ رفع شان بواو ما قبل مضموم باشد، و نصب و جر بیائے ما قبل مکسور چوں: جَاءَ مُسْلِمُونَ وَأُولُو مَالٍ وَعَشْرُونَ رَجُلًا، وَرَأَيْتُ مُسْلِمِينَ وَأُولِي مَالٍ وَعَشْرِينَ رَجُلًا، وَمَرَرْتُ بِمُسْلِمِينَ وَأُولِي مَالٍ وَعَشْرِينَ رَجُلًا. سیزدہم: اسم مقصور و آن اسمے ست کہ در آخرش الف مقصورہ باشد چوں: موسی. چہاردہم: غیر جمع مذکر سالم مضاف بیائے متکلم چوں: غلامی، رفع شان بتقدیر ضمہ باشد و نصب بتقدیر فتح و جر بتقدیر کسرہ، و در لفظ ہمیشہ یکسان باشند چوں: جَاءَ مُوسَى وَغَلَامِي، وَرَأَيْتُ مُوسَى وَغَلَامِي، وَمَرَرْتُ بِمُوسَى وَغَلَامِي. پانزدہم: اسم منقوص، و آن اسمے ست کہ آخرش یائے ما قبل مکسور باشد چوں: قاضی، رفعش بتقدیر ضمہ باشد و نصبش بفتح لفظی و جرش بتقدیر کسرہ چوں:

غیر جمع مذکر سالم: احترازست از جمع مذکر سالم مضاف بسوئے یا کہ اعرابش ہم خواهد آمد.
بتقدیر ضمہ: تقدیر اعراب بجهت تعذر لفظی ست؛ چہ الف حرکت نمی پذیرد و ما قبل یائے متکلم البتہ کسرہ می خواهد. فتح و جر: چرا کہ الف و یائے متکلم حرکت قبول نکنند.
یائے ما قبل مکسور: چہ حرکات برہمچنین یاء ثقیل ترمی باشند؛ لما عرفت فی التصریف.
بتقدیر ضمہ: چہ ضمہ بروایاء ثقیل ترمی باشد، بخلاف فتح.

جَاءَ الْقَاضِيَّ وَرَأَيْتُ الْقَاضِيَّ وَمَرَرْتُ بِالْقَاضِيَّ، شانزدهم: جمع مذکر سالم مضاف بیائے متکلم چوں: مسلمی، رَفْعٌ بِتَقْدِيرِ وَاوُءٌ بِاشْدٍ، وَنَصْبٌ وَجَرَشٌ بِيَائِے مَا قَبْلَ مَكْسُورٍ چوں: هُوَ لِأَنَّ مُسْلِمِيَّ كَمَا فِي أَصْلِ مُسْلِمُونَ بُود، نون باضافت ساقط شد، وَاوُءٌ وَيَا جَمْعٌ شَدِيدٌ بُودند وِسَابِقٌ سَاكِنٌ بُود، وَاوُءٌ رَا بِيَا بَدَلَ كَرَدند، وِيَا رَا دَرِ يَا اِدْغَامٌ كَرَدند مُسْلِمِيَّ شَدِيدٌ، ضَمٌّ مِيمٍ رَا بَكْسَرَه بَدَلَ كَرَدند، وَرَأَيْتُ مُسْلِمِيَّ وَمَرَرْتُ بِمُسْلِمِيَّ.

برائے مناسبت یا
مثال حالت نصب
مثال حالت جر

فصل

بدانکه اعراب مضارع سه است: رفع و نصب و جزم، فعل مضارع باعتبار وجوه اعراب بر چهار قسم است: اول:

القاضي: بالام تعریف، و اگر بدون لام باشد رفع و جر، محذوف یا و کسر ما قبلش به تنوین خواهد بود، و نصب بفتح لفظی با تنوین. **بتقدير وَاوُءُ:** زیرا که اگر در حالت رَفْعِ مُسْلِمُوِيَّ بدون تعلیل گویند البته ثقیل باشد؛ چه اجتماع وَاوُءٌ ویا بحیثیته که اول آن هر دو ساکن باشد ثقیل است نزد ایشان. و لهذا تعلیل کنند، و اگر ثقیل نه بودے تعلیل نه کردند.

بیائے ما قبل مکسور: لیکن صورتش در احوال سه گانه یکے است، اما وَاوُءٌ در حالت رفع از حقیقت خود خارج گشت و اعراب تقدیری شد، بخلاف حالت نصب و جر که یاد ر آنها اگر چه مدغم در یا شد، لیکن بر حال خود باقی است و از حقیقت خود خارج نشد. **جزم:** یعنی سکونے که بسبب عامل پدید آید، پس سکونیکه برائے غرض وقف باشد خارج خواهد بود؛ چه آن در ماضی هم جائز است.

صحیح مجرد از ضمیر بارز مرفوع برائے تشنیہ و جمع مذکر و برائے واحد مؤنث مخاطبہ، رفعش بضمہ باشد و نصب بفتحہ و جزم بسکون، چوں: هُوَ يَضْرِبُ، وَلَنْ يَضْرِبَ، وَكَمْ يَضْرِبُ. دوم: مفرد معتل واوی چوں: يَغْزُو وَيَأْتِي چوں: يَرْمِي، رفعش بتقدیر ضمه باشد، و نصب بفتحہ لفظی، و جزم بحذف لام، چوں: هُوَ يَغْزُو وَيَرْمِي وَلَنْ يَغْزُو وَلَنْ يَرْمِي وَكَمْ يَغْزُو وَكَمْ يَرْمِي. سوم: مفرد معتل الفی چوں: يَرْضَى، رفعش بتقدیر ضمه باشد و نصب بفتحہ و جزم بحذف لام، چوں: هُوَ يَرْضَى وَلَنْ يَرْضَى وَكَمْ يَرْضَى. چهارم: صحیح یا معتل باضماір و نونہائے مذکورہ، رفعشان

صحیح: کہ در آخرش حرف علت نباشد، و آل اصطلاح نحویان ست، و صرفیان آل را صحیح خوانند کہ حرفی از حروف اصلیه او حرف علت و ہمزه و تضعیف نباشد. **مجرد**: چه درین صورت مانع از عامل نیست، بخلاف صورت تشنیہ و جمع و مؤنث مخاطبہ. **برائے تشنیہ**: چوں یضربان و تضربان. **جمع مذکر**: غائب و حاضر چوں: یضربون و تضربون.

هو یضرب: پس یضرب در هو یضرب مرفوع است، و رفع آل عامل معنویت کہ خلواز عوامل ناصبہ و جازمه باشد، یا وقوع او موقع ضارب علی اختلاف القولین.

مفرد: احتراز شد از تشنیہ و جمع. **بحذف لام**: از آنکہ واؤ و یا مشابہت دارد بحركات، پس حذفش بمجزئہ حذف حركات است. **بتقدیر ضمه**: چه الف واجب سکون است، و حرکت بر و معتذرست. **نونہائے**: کہ نون تشنیہ و جمع و مفرد مخاطبہ است.

بإثبات نون باشد، چنانکه در تشنیه گوئی: هُمَا يَضْرِبَانِ وَيَعْزُونَ
وَيَرْمِيَانِ وَيَرْضِيَانِ، ودر جمع مذکر گوئی: هُمْ يَضْرِبُونَ وَيَعْزُونَ وَيَرْمُونَ
وَيَرْضُونَ، ودر مفرد مؤنث حاضر گوئی: أَنْتَ تَضْرِبِينَ وَتَعْزِينَ وَتَرْمِينَ
وَتَرْضِينَ، و نصب و جزم بخذف نون، چنانکه در تشنیه گوئی: لَنْ يَضْرِبَا
وَلَنْ يَعْزُوا وَلَنْ يَرْمِيَا وَلَنْ يَرْضِيَا وَلَمْ يَضْرِبَا وَلَمْ يَعْزُوا وَلَمْ يَرْمِيَا وَلَمْ
يَرْضِيَا، ودر جمع مذکر گوئی: لَنْ يَضْرِبُوا وَلَنْ يَعْزُوا وَلَنْ يَرْمُوا وَلَنْ
يَرْضُوا وَلَمْ يَضْرِبُوا وَلَمْ يَعْزُوا وَلَمْ يَرْمُوا وَلَمْ يَرْضُوا، ودر واحد
مؤنث حاضر گوئی: لَنْ تَضْرِبِي وَلَنْ تَعْزِي وَلَنْ تَرْمِي وَلَنْ تَرْضِي وَلَمْ
تَضْرِبِي وَلَمْ تَعْزِي وَلَمْ تَرْمِي وَلَمْ تَرْضِي.

فصل

بدانکه عوامل اعراب بر دو قسم است: لفظی و معنوی، لفظی بر سه قسم است:
حروف و افعال و اسماء، و این را در سه باب یاد کنیم إن شاء الله تعالی.

بإثبات نون: چه این نون عوض رفع است، پس ثابت ماند در حالت رفعی نه در حالت جزمی و نصبی.
هما إلخ: در ایراد چهار چهار مثال برای تشنیه و جمع و مؤنث مخاطب ایمائے است بر آنکه این اعراب
مضارع برای تشنیه و جمع و مؤنث مخصوص بصحت نیست، بلکه صحیح و معتدل خواه و اوای باشد خواه یائی
خواه الفی در همه یک حال است. **یرضیان:** مثال معتدل الفی باعتبار واحدش که یرضا بالف بود.

باب اول در حروف عالمہ و در دو فصل است

فصل اول

در حروف عالمہ در اسم، و آن پنج قسم است: قسم اول حروف جر و آن ہفتہ است: با و من و اِلی

حروف عالمہ: وجہ تقدیم یکے بر دیگرے اکثریت اقسام مقدم است از اقسام مؤخر، چنانکہ در اقسام ہر یکے معلوم شود کہ حروف سی و شش قسم است و فعل ہفت قسم و اسم دہ قسم. اگر گوئی: پس ہفت را بردہ چرا مقدم کردند؟ گویم: از انکہ فعل اصل است در عمل و اسم بمشابہت وے عمل می کند، پس فرع وے باشد. **اسم:** و آن دو نوع است: عامل در مفرد و عامل در جملہ، و این ہشت حروف است کہ مصنف ترک کردہ، اما عامل در مفرد دو نوع است، جار و ناصب، اما جار ہفدہ حروف اند چنانکہ می آید، اما ناصب پس ہفت حروف اند، پنج از آنہا مصنف دریں کتاب ذکر کردہ و دو از ان ترک نمودہ، و جہش در آخر بحث نواصب مذکور خواهد شد ان شاء اللہ تعالیٰ. (شرح)

با: و آن برائے چند معنی آید، چون: الصاق حقیقی و مجازی، و تعدیہ و سببیت و مصاحبہ، و ظرفیت و استعلا و قسم، و استعانت و مقابلہ و زائدہ و بمعنی من و اِلی و غیر از انکہ تفصیل ایراد و امثلہ ہر یک طولے میخواند. **من:** معنی مشہورش ابتدائے غایت است: زمانی چون: صمت من یوم الجمعة، و مکانی نحو: سرت من البصرہ، و علاقش صحت ایراد اِلی است در مقابلہ آن چون: اِلی الکوفہ، و می آید برائے تبعیض و تمییز و تغلیل و فصل و بدل و تخصیص، و بمعنی با و علی و فی و عن و عند، و زائدہ و قسمیہ و غیر آن، و امثلہ در مبسوطات است. **اِلی:** برائے انتہائے غایت زمانی و مکانی و غیر آنست، چون: سرت اِلی الکوفہ، ﴿أَتَمُوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ﴾ (البقرہ: ۱۸۷) و قلبی اِلیک، و می آید بمعنی مع نحو: ﴿لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ إِلَىٰ أَمْوَالِكُمْ﴾ (النساء: ۲).

وحتى وفي ولام ورب وواو قسم وتائے قسم وعن وعلی وکاف تشبیہ
 ومذ ومنذ وحاشا وخلا وعدا، این حروف در اسم روند و آخرش را
 بحر کنند، چوں: اَلْمَالُ لَزِيْدٍ. دوم: حروف مشبہ بفعل، وآن شش
 است: اِنَّ وَاَنَّ وَاَنَّ وَاَنَّ وَاَنَّ وَاَنَّ وَاَنَّ وَاَنَّ وَاَنَّ وَاَنَّ وَاَنَّ وَاَنَّ
 منصوب و خبرے مرفوع، چوں: اِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ، زید را اسم اِنَّ گویند،
 وَقَائِمٌ را خبر اِنَّ بدانکہ اِنَّ وَاَنَّ حروف تحقیق است، وَاَنَّ حرف تشبیہ،

حتی: انتہائے غایت راست، می آید بمعنی مع، و داخل نشود بر ضمیر مگر نزد مبر و چوں: حتاه.
 فی: برائے ظرفیت حقیقی و مجازی است، می آید بمعنی علی ومع و با و الی ومن وعن وزائدہ و غیر
 آن. لام: برائے اختصاص بملک و غیر ملک و استحقاق و تعلیل است، و بمعنی عن مع القول،
 و برائے توقیت وزائدہ و قسمیہ، و بمعنی بعد و الی و علی.

رب: برائے انشاء تقلیل است، و بمعنی تکثیر بکثرت آمده در ان هفت لغت است: رَبُّ رَبِّ رَبِّهِ
 رَبُّ رَبِّ رَبِّ رَبِّ رَبِّهِ. تائے قسم: تا مخصوص است بلفظ الله، چوں: تالله لأفعلن کذا.

عن: برائے بعد و مجاوزت، می آید برائے بدل و تعلیل، و بمعنی علی ومن و بعد و با و غیر آن.
 علی: برائے استعلائے حقیقی و مجازی است، می آید برائے تعلیل و بمعنی فی و "با" و اسم فعل می
 شود. کاف: برائے تشبیہ و تعلیل وزائدہ می آید، و گاہے اسم می گردد، و مائے کافہ بدو لاحق می
 شود، پس از عمل بازمی دارد. مذ و منذ: بدانکہ مذ و منذ بمعنی فی می باشد در زمان حاضر،
 چوں: ما رأیته مذ یومنا و منذ عامنا ای ندیدم او را درین روز و درین سال، بلکه بمعنی من
 و الی هر دو می آید اگر با زمان محدود ملاتی شود، چوں: ما رأیته مذ یومین و منذ ثلثة ایام
 ای ندیدم او را از دو روز یا سه روز، یا ندیدم او را تا دو روز یا تا سه روز.

وَلَكِنَّ حَرْفَ اسْتِدْرَاكٍ، وَلَيْتَ حَرْفَ تَمْنِيٍّ، وَلَعَلَّ حَرْفَ تَرْجِيٍّ.
 سوم: ما ولا المشبهتان بـ "ليس"، وآن عمل ليس می کنند، گوئی: ما
 زَيْدٌ قَائِمًا، زید اسم ماست وقائما خبر او. چهارم: لائے نفی جنس، اسم
 این لا اکثر مضاف باشد منصوب و خبرش مرفوع چوں: لَا غُلَامَ
 رَجُلٍ ظَرِيفٌ فِي الدَّارِ، واگر نکره مفرد باشد مبنی باشد بر فتح چوں:
 لَا رَجُلَ فِي الدَّارِ، واگر بعد او معرفه باشد تکرار لا با معرفه دیگر لازم
 باشد، ولا ملغی باشد یعنی عمل نکند، وآن معرفه مرفوع باشد بابتداء،
 چوں: لَا زَيْدٌ عِنْدِي وَلَا عَمْرُو، واگر بعد آن لا نکره مفرد باشد مکرر با
 نکره دیگر درو پنج وجه رواست چوں: لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ وَلَا حَوْلَ
 وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ
 بنائے هر دو بر فتح

حرف استدراک: یعنی برائے دفع و ہے کہ پیدای شود از کلام سابق.

پنج وجه: اول: فتح هر دو از آنکه "لا" برائے نفی جنس است. و دوم: رفع هر دو از آنکه "لا" بمعنی ليس است. سوم: فتح اول از آنکه "لا" برائے نفی جنس است و رفع ثانی از آنکه "لا" بمعنی ليس است، چهارم: عکس آں. پنجم: فتح اول و نصب ثانی برائے آنکه "لا" در ثانی زائده است و ما بعدش معطوف بنا بر اول است پس محلا منصوب باشد. **لا حول:** [بر تنوین مرفوع و ثانی بر فتح.] یعنی رفع هر دو بر همین قرآءة خوانده شد قوله تعالى: ﴿لَا يَبِغُ فِيهِ وَلَا خِلَّةٌ﴾ (البقرة: ۲۵۴). بر رفع هر دو.

لا حَوْلَ: بنائے اول بر فتح و ثانی بر تنوین منصوب.

وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ. پنجم: حروف ندا و آں پنج ست: یا و آیا و هیا و آی، و همزه مفتوحه، و این حروف منادائے مضاف را بنصب کنند، چوں: یا عبد الله! و مشابه مضاف را چوں: یا طالعا جبلا! و نکره غیر معین را، چنانکه اعمی گوید: یا رجلا! خذ بییدی، و منادائے مفرد معرفه مبنی باشد بر علامت رفع،

مشابه مضاف: وجه شبه آنست که طالع بدون جبل و امثال آن تمام نشود چه صعود را محلی باید چنانکه مضاف بدون مضاف الیه اتمام نپذیرد. یا رجلا: اے مرد بگیر دست من.

منادائے مفرد: وجه بنائے منادائے مفرد وقوع اوست در موضع مبنی که کاف اسمی است؛ زیرا که یا زید در معنی ادعوك است، و این کاف مشابهت بکاف حرفی جاره دارد و در بنائے خود بریکت حرف؛ لہذا کاف اسمی را مبنی کردند، و هر اسم که موضعش واقع شد در آن حال که مفرد هم باشد آن را نیز مبنی کردند، و از قید مفرد احتراز است از مضاف و مشابه بالمضاف؛ چه این اسم اگر چه در موضع کاف اسمی واقع است اما چوں جانب اعراب و تمکن در آن از جهت اضافه قوی است؛ لہذا بنا را در و مدخل نشد، و یا آنکه گوئیم: که این اسم مضاف گو در محل کاف واقع است اما چوں مشابهت تامه با و ندارد، و از آنکه این کاف لفظا مفرد است و این اسم مفرد نیست؛ لہذا مبنی نشد، و اما وجه بنائے منادی مفرد بر حرکت پس گویا آنست که منادی را هنوز لم یحر اعراب است.

علامت رفع: [که ضممه در مفرد محض و الف و نون در تثنیه و واو و نون در جمع بوده است، و این اولی از آنست که در عبارت بعضی نحویین واقع شده که مبنی بر ضممه شد؛ چه ظاهر این تثنیه و جمع را شامل نیست مگر بتکلف] از جمله حرکات ضممه را اختیار کردند نه فتح را برائے فرق در حرکت معرب و حرکت مبنی در اسم غیر منصرف و قتی که منکر گردیده باشد، مثل یا أَحْمَرَ بِالْفَتْحِ، و نه کسر را؛ تا ملتبس نشود با سسه که مضاف باشد بسوئے یا ئے متکلم، و یا را حذف کرده باشند؛ =

چوں: یا زید! یا زیدان! یا مسلمون! یا موسیٰ! ویا
 قاضی! بدانکہ آی و ہمزہ برائے نزدیک ست، و آیا و ہیا برائے دور
 ویا عام ست۔

= اکتفاء بالکسر، نحو: یا غلام بکسر میم۔ (شرح)

یا زید: در ایراد پنج مثال اشارہ لطیف ست بسوئے آنکہ علامت رفعی در منادائے مفرد گاہے ملفوظ
 باشد، و آن در مفرد صحیح است، و این علامت رفع یا ضمه خالص است، چنانچہ یا زید!، یا الف و نون
 است چنانچہ یا زیدان! یا او و نون ست چنانچہ یا مسلمون! و گاہے مقدر باشد، و آن یاد را اسم مقصور
 است چوں: یا موسیٰ! و یا فتیٰ! و یاد در منقوص چوں: یا قاضی! و یا داعی! و این است مذہب
 جمہور نحات، و اما یونس در منقوص یا راحذف می کند و عوضش تنوین می آرد، گوید: یا قاضی۔
یا عام ست: [اے برائے نزدیک و دور ہر دو مستعمل شود۔] و جار اللہ ز محشری گفتہ: کہ یاء نیز
 برائے دور است، و این قول مرجوحست؛ چہ شائعست یا اللہ! یا رب! و نیز ظاہرست کہ خداوند
 تعالیٰ اقرب ست از شہرگ گردن کہ مایہ حیات ست، پس این را بلا دلیل برائے بعید گرفتند
 و باز درین امثلہ تاویل کردن خالی از تکلف نیست؛ و لہذا مذہب صافی کہ از غبار تکلف دور باشد
 اختیار کردہ فرمود کہ یاء عام ست قریب و بعید را۔

فصل دوم

در حروف عالمه در فعل مضارع و آن بر دو قسم است

قسم اول

حروفیکه فعل مضارع را بنصب کنند، و آن چهار است: اول: اَنْ چوں: اُرَيْدُ اَنْ تَقُوْمَ، وَاَنْ بَا فَعْلٍ بِمَعْنَى مَصْدَرٍ بَاشِدُ لِيَعْنِي اُرَيْدُ قِيَامَكَ، وِ بَدِيْنِ سَبَبٍ اَوْ رَا مَصْدَرِيَهٗ گويند. دوم: لَنْ چوں: لَنْ يَخْرُجَ زَيْدٌ، وَلَنْ بَرَاءُ تَاكِيْدٍ نَفْسِي سَت. سوم: كَيَّ چوں: اَسْلَمْتُ كَيَّ اَدْخَلَ الْجَنَّةَ. چهارم: اِذَنْ چوں: اِذَنْ اُكْرِمُكَ دَرِ جَوَابِ كَسِيْ كَهٗ گوید: اَنَا اَتِيْكَ غَدًا. و بدانکه اَنْ بعد از شش حروف مقدر باشد و فعل مضارع را بنصب کند: حَتَّى نَحْوُ: مَرَرْتُ حَتَّى اَدْخَلَ الْبَلَدَ، وَاَمَّ جَمْدِ نَحْوُ:

حروف عالمه: بدانکه حروف عالمه دو قسم دیگر است، یکی: اِلَا اسْتِثْنَاءِيَهٗ، دوم: وَاَوْ بِمَعْنَى مَعٍ، وِ مَصْنَفٍ شَايْدُ بَرِ دُو رَا بَرَاءُ اَنْ ذَكَرْ نَكْرَدُ كَهٗ اَوَّلُ دَرِ قَوْلِ اَوْ: لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ، وِ دُوْمُ دَرِ مَفْعُوْلٍ مَعَهُ فَهْمِيْدَهٗ مِي شُوْد. (ش) **اَسْلَمْتُ:** اِسْلَامِ اَوْرَدَمِ تَا كَهٗ دَاخِلِ شُوْمِ جَنَّتِ رَا.

لام جمد: نامیده شد این لام بلام جمد برائے ملازمت این بنفی؛ چه این بدون نفی كَانَ مستعمل نمیشود. و فرقی درین و لام "کھی" که ذکرش می آید هم لفظی است و هم معنوی، اما لفظی آنست که این لام می آید بعد نفی كَانَ، بخلاف لام "کھی"، و اما معنوی آنست که لام "کھی" بمعنی تعلیل است اگر از لفظ ساقط شود معنی مراد اختلاف پذیرد، بخلاف این لام که محض برائے تَاكِيْدِ نَفْسِي سَت، كَذَا فِي "الْمَنْهَلِ".

مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ، وَاو بِمَعْنَى إِلَى أَنْ يَا إِلَّا أَنْ نَحْو: لِأَلْزَمَنَّكَ أَوْ
نزد سبب و نجات نزد سبب و نجات
 تُعْطِينِي حَقِّي، وَاوِالصَّرْفِ وَوَلَامِ كِي، وَفَاكِهِ دَرِجَوَابِ شَشِ چيز

ما كان الله: هر آئینه نیست خداوند که عذاب کند ایشان را. لِأَلْزَمَنَّكَ: هر آئینه ملازم خواهم ماند
 ترا تا اینکه بدی حق مرا، یا مگر ندی حق مرا.

واو الصرف: عبارت ست از واوے که مدخولش صلاحیت اعاده چیزے که بر سر معطوف علیہ بود
 نداشته باشد، چنانچه در قول شاعر:

لَا تَنَّهُ عَن خُلُقِي وَتَأْتِي مِثْلَهُ عَارُ عَلِيكَ إِذَا فَعَلْتَ عَظِيمًا

مدخول و او صرف یعنی "تأتي مثله" صلاحیت اعاده لائے نمی ندارد بسبب احتمال معنی: زیرا که درین
 وقت معنی شعر خلاف مقصود شاعر خواهد بود؛ چه مقصود شاعر این است که باز مدار از خلق بد دیگران
 را و تو خود مرتکب آن باشی و اورا می کنی؛ چرا که اگر همچنین خواهی کرد ننگ و عار عظیم بر تو عائد خواهد
 شد، و اگر لائے نمی را بران آریم معنی چنین شود: که باز مدار از خلق بد دیگران را و تو خود میار آنرا که
 این باعث ننگ و عار است، و این هر گز مقصود نیست، بلکه خلاف واقع است؛ چه لحوق ننگ و عار در
 صورتیست که دیگران را از منہیات و اخلاق رذیلہ باز دارد و خود مرتکب آن شود، کقولہ تعالی:
 ﴿أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ﴾ (البقرة: ۴۴) نہ در آنکه نہ خود مرتکب منہیات شود و نہ
 دیگران را از ان باز دارد. و از بنیاد انستی وجه تسمیہ آن بو او صرف چه صرف در لغت بازداشتن از
 چیزی باشد، و این و او نیز معطوف علیہ را از اعاده معطوف بازمی دارد، فاحفظه؛ فإنه شيء عزیز.

لام کی: ای لامیکہ بمعنی کھی یعنی برائے سببیت باشد، چوں: أسلمت لأدخل الجنة.

در جواب شش: مقید نکرد فارا بفائے سببیه چنانکه در کتب قوم یافته می شود؛ لِمَا كَانَ الاختلاف
 فیها، بعضی این فارا برائے عطف و سبب هر دو گویند، و بعضی دیگر ازینا شیخ رضی است محض
 برائے سبب گویند نہ عطف.

ست: امر و نهی و نفی و استفهام و تمنی و عرض و أمثلتها مشهوره.

قسم دوم

حروفیکه فعل مضارع را بجزم کنند، و آن پنجست: لم و لما و لام امر و لائے نهی و ان شرطیه، چوں: لَمْ يَنْصُرْ وَلَمَّا يَنْصُرْ وَلَيَنْصُرْ وَلَا تَنْصُرْ وَإِنْ تَنْصُرْ أَنْصُرْ. بدانکه "إِنْ" در دو جمله رود، چوں: إِنْ تَضْرِبْ أَضْرِبْ جمله اول را شرط گویند و جمله دوم را جزا. و "إِنْ" برائے مستقبل است اگرچه در ماضی رود چوں: إِنْ ضَرَبْتَ ضَرَبْتُ، و اینجا جزم تقدیری بود؛ زیراکه ماضی معرب نیست. و بدانکه چوں جزائے شرط جمله اسمیه باشد،

امر و نهی: در امر و نهی دعاهم داخل است نحو: اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي فَأَفُوزَ، وَلَا تَوَاحِدْنِي فَأَهْلِكَ.
نفی: تخصیض در نفی مندرج است نحو: ﴿لَوْلَا أَنْزَلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونُ مَعَهُ نَذِيرًا﴾ (الفرقان: ۷).
عرض: و آنچه واقع است بر صیغه ترحمی دریں مندرج است نحو: ﴿لَعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبَابَ الْأَسْبَابَ السَّمَاوَاتِ فَأَطَّلِعَ﴾ (غافر: ۳۶، ۳۷) بالنصب.

أمثلتها: امر چوں: زُرْنِي فَأُكْرِمَكَ، و نهی چوں: لَا تَسْتَمْنِي فَأُهَيِّنْكَ، و نفی نحو: مَا تَأْتِينَا فَنُحَدِّثْكَ، و استفهام نحو: أَيْنَ يَبْتَكَ فَأَزُورُكَ، و تمنی نحو: لَيْتَ لِي مَالًا فَأُنْفِقَ مِنْهُ، و عرض، نحو: أَلَا تَنْزِلُ بِنَا فَنُصِيبَ حَيْرًا. **مشهوره:** در بعض نسخ امثله هر یک داخل کتاب است.

لم و لما: هر دو برائے نفی فعل مضارع است، و آن را بعضی ماضی گردانند، لیکن لما مختص باستغراق است، یعنی از وقت انقضاء تا وقت تکلم جمیع ازمنه ماضیه را احاطه می کند نحو: ندم زید و لما ینفعه الندم، یعنی انقضاء نفع ندامت مستمرست تا وقت تکلم.

یا امر، یا نہی، یا دعا فادر جزا آوردن لازم بود، چنانکہ گوئی: **إِنْ تَأْتِنِي
فَأَنْتَ مُكْرَمٌ، وَإِنْ رَأَيْتَ زَيْدًا فَأَكْرَمُهُ، وَإِنْ أَتَاكَ عَمْرٌو فَلَا تُهِنَّهُ،
وَإِنْ أَكْرَمْتَنِي فَجَزَاكَ اللَّهُ خَيْرًا.**

فادر جزا: سبب دخول فادرین جزاها آنت کہ حرف شرط درین موضع تاثیر ندارد در جزا، پس محتاج شدند برابط فا، وتفصیل عدم تاثیر درین موضع از کتب مطولہ این فن باید دریافت.
فلا تهنه: پس خوار مدار اورا.

باب دوم در عمل افعال

بدانکه هیچ فعل غیر عامل نیست، و افعال در اعمال بر دو گونه است: قسم اول: معروف، بدانکه فعل معروف خواه لازم باشد یا متعدی فاعل را بر رفع کند، چون: قَامَ زَيْدٌ وَضَرَبَ عَمْرُو، و شش اسم را بنصب کند، اول: مفعول مطلق را چون: قَامَ زَيْدٌ قِيَامًا وَضَرَبَ زَيْدٌ ضَرْبًا. دوم: مفعول فیه را چون: صُمْتُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ وَجَلَسْتُ فَوْقَكَ. سوم: مفعول معہ را چون: جَاءَ الْبُرْدُ وَالْجَبَّاتُ أَي مَعَ الْجَبَّاتِ. چهارم: مفعول له را چون: قُمْتُ إِكْرَامًا لَزَيْدٍ وَضَرَبْتُهُ تَأْدِيبًا. پنجم: حال را چون: جَاءَ زَيْدٌ رَاكِبًا. ششم: تمیز را و قتیکه در نسبت فعل بفاعل ابہامی باشد چون: طَابَ زَيْدٌ نَفْسًا، اما فعل متعدی مفعول بہ را بنصب پوشیدگی

بج فعل: متصرف باشد یا غیر متصرف چون: عسی و کاد، تمام باشد یا ناقص چون: کان و صار.
فعل معروف: ای فعلیکہ منسوب باشد بفاعل جلی یا خفی، یعنی ظاہر یا مضمّر، و آنرا معلوم ہم گویند.
مفعول مطلق: وجہ تسمیہ آنست کہ اطلاق صیغہ مفعول بر آن صحیحست بے آنکہ مقید شود بہ باء و فی ومع و لام، بخلاف چهار مفاعیل دیگر. **صمت يوم الجمعة:** [روزہ داشتہم بروز آدینہ.] مثال فعل لازم با ظرف زمان. **جاء البرد:** آمد سرما مقارن جبہا. **قمت اكراما:** [مثال فعل لازم.] ایستادم برائے بزرگی زید. **جاء زید:** بیاید زید در آن حالے کہ سوار بود.

طاب زید نفسا: [خوش شد زید از روی نفس.] مثال تمیزیکہ از نسبت فعل بفاعل رفع =

کند چوں: ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا، و این عمل فعل لازم را نباشد.

فصل

بدانکه فاعل اسمی است که پیش از وے فعلی باشد مسند بدان اسم بر طریق قیام فعل بدان اسم، چوں: زَيْدٌ در ضَرَبَ زَيْدٌ، و مفعول مطلق مصدرے ست که واقع شود بعد از فعلی و آن مصدر بمعنی آن فعل باشد،

= ابهام کرده، اما مثال آنچه از نسبت شبه فعل بفاعل رفع ابهام کند و آن چند چیز است: یکے اسم فاعل چوں: الحوض ممتلئ ماء. دوم: اسم مفعول نحو: الأرض مفعلة عيوناً. سوم: صفت مشبه چوں: حسن وجهها. چهارم: اسم تفضیل چوں: زيد أفضل أبا. پنجم: مصدر نحو: أعجبني طيبة أبا. ششم: آنچه در معنی فعل باشد نحو: حسبك زيد رجلاً. هفتم: آنکه در اضافت ابهامی باشد نحو: أعجبني طيبة علماً، و تمیز صفت مشتق نیز باشد، چوں: لله دره فارسا، و احتمال حال نیز دارد. (شرح)

نباشد: چرا که مفعول به نمی خواهد. بر طریق: احترازست از مفعول مالم یسم فاعله و سائر مفاعیل.

بدان اسم: برابرست که آن فعل صادر از ان اسم باشد چوں مثال مذکور، یا نباشد چوں: ماتَ زَيْدٌ، و طَالَ عَمْرُو. (شرح) ضَرَبَ زَيْدٌ: فعل ست که منسوب ست بسوے زید و قائم ست بزید. مفعول مطلق: و آن بر سه نوع است: یکے برائے تاکید چنانچه گذشت. دوم برائے نوع چوں: جَلَسْتُ جَلْسَةً بکسر جیم یعنی نشستم یک نوع نشستن. سوم برائے عدد چوں: جَلَسْتُ جَلْسَةً بفتح جیم یعنی نشستم یک جلسہ، و گاہے لفظ مفعول مطلق مغایر لفظ فعل باشد، خواه بحسب ماده چوں: قعدت جلوسا، یا بحسب الباب چوں: أبتته الله نباتا. (شرح)

بمعنی آن فعل: احترازست از مثل ضربته تا دیبا که در انجا مفعول له است.

چوں: ضَرْبًا در ضَرْبْتُ ضَرْبًا، وَقِيَامًا در قُيُومْتُ قِيَامًا. و مفعول فیہ اسمے ست کہ فعل مذکور در واقع شود، و اورا ظرف گویند، و ظرف بر دو گونه است: ظرف زمان چوں: یَوْمَ در صُمْتُ یَوْمَ الْجُمُعَةِ، و ظرف مکان چوں: عِنْدَ در جَلَسْتُ عِنْدَكَ. و مفعول مع اسمے ست کہ مذکور باشد بعد از واو بمعنی مع چوں: وَالْحُبَّاتِ در جَاءَ الْبُرْدُ وَالْحُبَّاتِ أَي مع الْحُبَّاتِ، و مفعول لہ اسمے ست کہ دلالت کند بر چیزے کہ سبب فعل مذکور باشد چوں: إِكْرَامًا در قُيُومْتُ إِكْرَامًا لَزَيْدٍ، و حال اسمی است

اسمے ست: و اسم مذکور مصاحب فاعل یا مفعول آن فعل باشد، و آن فعل خواه لفظا باشد چنانکہ گزشت، خواه معنی چوں: مالک و زیدا و ما شَأْنُکَ و عمرا بمعنی ما تصنع و ما تلابس، و آن مصاحبت یعنی مشارکت در زمان واحد باشد کہ مودائے واو بمعنی مع ست چوں: سرت و زیدا أَي في زمان واحد، و گاہے با وحدت زمانی اتحاد مکانی ہم باشد چوں: لَو تُرِكَتِ النَّافَةُ وَفَصِيلَتُهَا لَرَضَعَتْهَا اِذَا غَرِزَتْ شَرُّ مَادَةٍ و بچہ آن ہر آئینہ شیر نوشاند او را، یعنی در مکان واحد و زمان واحد.

الجبات: جرتائے الجبات بجهت آنست کہ جمع مؤنث سالم جبة است، و در جمع مؤنث سالم نصب تابع جرمی باشد. **سبب فعل:** و آن بر دو گونه است: یکے: آنکہ برائے تحصیل وے فعل کرده باشند چوں: ضربتہ تأدیباً پس ضرب برائے تحصیل تأدیب ست. دوم: آنکہ بسبب وجود او فعل کرده ست چوں: قعدت عن الحرب جینا، پس قعود از حرب بسبب بودن جین، نہ برائے تحصیل آں.

نکره که دلالت کند بر هیأت فاعل چون: رَاكِبًا در جَاءَ زَيْدٌ رَاكِبًا، یا بر هیأت مفعول چون: مَشْدُوْدًا در ضَرَبْتُ زَيْدًا مَشْدُوْدًا، یا بر هیأت هر دو چون: رَاكِبِيْنِ در لَقِيْتُ زَيْدًا رَاكِبِيْنِ، و فاعل و مفعول را ذوالحال گویند، و آن غالباً معرفه باشد، و اگر نکره باشد حال را مقدم دارند، و چو: جَاءَنِي رَاكِبًا رَجُلٌ. و حال جمله نیز باشد، چنانچه رَأَيْتُ الْأَمِيرَ وَهُوَ رَاكِبٌ. و تمییز اسمی است که رفع ابهام کند از عدد چون: عِنْدِي

هیأت فاعل: حقیقتاً یا حکماً؛ تا مفعول مالم یسم فاعله را شامل باشد، و گاه حال بر هیأت مضاف الیه دلالت کند نحو: ﴿نَلُّ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا﴾ (البقرة: ۱۳۵) و ﴿أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا﴾ (الحجرات: ۱۲) و علامتش صحت وضع مضاف الیه مقام مضاف است. **راکبین:** حال ست از تائے متکلم که فاعل فعل ست و از زید که مفعول به است.

معرفه: زیرا که ذوالحال در معنی محکوم علیه است و اصل در آن تعریف باشد، و غالباً از آن گفت که ذوالحال نکره موصوفه هم باشد نحو: جاءني رجل من تميم راكبا، و نكرة مغنية عن معرفة بسبب استغراق چون: ﴿فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ أَمْرًا مِنْ عِنْدِنَا﴾ (الدخان: ۴، ۵)، و نکره در چیز استفهام نحو: هل أتاك رجل راكبا، و در آنکه بعد ذوی الحال إلا واقع شود برائے نقض نفی نحو: ما جاءني إلا راكبا. **حال جمله:** در هنگام رابطه یعنی واو و ضمیر ضرور است، و گاه واو تنها نیز آید.

رفع ابهام: و آن مبهم را ممیز گویند، و بدانکه ممیز اسم تام است گاه بتسویح و گاه بتثنية و جمع، و گاه باضافت چون: عندي مِلْؤُهُ عَسَلًا، و معنی تمامی آنست که بآں حالت قابل اضافت نه باشد، فافهم.

أَحَدَ عَشَرَ دِرْهَمًا، یا از وزن چوں: عِنْدِي رِطْلٌ زَيْتًا، یا از کیل
 چوں: عِنْدِي قَفِيزَانِ بُرًّا، یا از مساحت چوں: مَا فِي السَّمَاءِ قَدْرُ
 رَاحَةِ سَحَابًا. و مفعول به اسمی است که فعل فاعل بر او واقع شود چوں:
 ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا. بدانکه این همه منصوبات بعد از تمامی جمله باشند
 و جمله بفعل و فاعل تمام شود؛ بدین سبب گویند که الْمَنْصُوبُ فَضْلَةٌ.

فصل

بدانکه فاعل بر دو قسم است: مظهر چوں: ضَرَبَ زَيْدٌ و مضمربارز چوں:
 ضَرَبْتُ، و مستتر یعنی پوشیده، چوں: زَيْدٌ ضَرَبَ که فاعل ضَرَبَ هو
 است در ضَرَبَ مستتر. بدانکه چوں فاعل مَوْنُث حقیقی باشد یا ضمیر

رطل: بالكسر و الفتح نیم من، و من مقدار شصت و سه فلس و یک ماشه است. قفیزان: [دو قفیز] قفیز پیانه ایست ۵۷۰۰ مثقال که تخمیناً ۲۸ سیر لکهنو بود. ما فی السماء: نیست در آسمان اندازه کف دست ابر. فضلة: بافتح بمعنی زیاد مانده از چیزی، و چون این از کلام زیاد می باشد لهذا بفضلهم نامیده شده. (شرح)

مَوْنُث حقیقی: زیرا که مَوْنُث حقیقی بجهت اصالت خود اقوی است از غیر خود، پس لازم گردانیده شد الحاق علامت تانیث در فعل و آن فاعل در آید ترک علامت جائز باشد نحو: حضر مجلس القاضي اليوم امرأة، و امادر ضمیر بجهت آنکه مرجع در اینجا مَوْنُث است و ضمیر او مخالف مرجع نمی باشد.

مَوْنَتْ علامت تانیث در فعل لازم باشد چوں: قَامَتْ هِنْدٌ وَهِنْدٌ
 قَامَتْ أَيُّ هِيَّ، ودر مظهر مَوْنَتْ غیر حقیقی ودر مظهر جمع تکسیر دو
 وجه روا باشد چوں: طَلَعَ الشَّمْسُ وَطَلَعَتِ الشَّمْسُ، وَقَالَ الرَّجَالُ
 وَقَالَتِ الرَّجَالُ. قسم دوم: مجهول، بدانکه فعل مجهول بجائے فاعل
 مفعول به را بر رفع کند وباقی را بنصب کند چوں: ضَرِبَ زَيْدٌ يَوْمَ
 الْجُمُعَةِ أَمَامَ الْأَمِيرِ ضَرْبًا شَدِيدًا فِي دَارِهِ تَأْدِيبًا وَالْخَشَبَةَ،
 و فعل مجهول را فعل ما لم یسم فاعله گویند، و مرفوعش را مفعول
 ما لم یسم فاعله گویند.

مظهر مَوْنَتْ: [که فاعل فعل واقع شوند.] جمع تکسیر: مذکر باشد چنانکه در متن مثالش مذکور
 است، یا جمع تکسیر مَوْنَتْ چوں: قوله تعالی: ﴿وَقَالَ نِسْوَةٌ﴾ (یوسف: ۳۰) واین قید احترامت از
 جمع سالم بواو و نون برائے ذکور عقلاً، پس قالت المسلمون جائز نباشد، وعیون و شیون اگرچه جمع
 بواو و نون است، لیکن سالم نیست؛ چه جمع عین و شان است، و سنون و أَرْضُون اگرچه جمع سالم بواو
 و نون است، لیکن برائے ذکور نیست. اگر گوئی: بنون جمع ابن بواو و نون سالم برائے ذکور است
 فعلش چرا مَوْنَتْ آورده شد در قوله تعالی: ﴿أَمَنْتَ بِهِنَّ يَا إِسْرَائِيلَ﴾ (یونس: ۹۰)؟ گوئیم: بنون
 محمول است بر أبناء که جمع تکسیرش است. (شرح) دووجه: الحاق علامت تانیث و ترک آن.
 ضرب زید: زده شد زید بروز جمعه پیش امیرزدنی سخت در خانه او برائے تحصیل ادب
 بچوب. (شرح) یوم الجمعة: مفعول فیہ ظرف زمان. امام الأمير: ظرف مکان.
 فی داره: جار مجرور متعلق ضرب. والخشبة: واو بمعنی مع مفعول معه. فعل مجهول: ای فعل
 مفعولیکه ذکر نه کرده شد فاعل وے. مرفوعش را: ای نائب فاعل اورا.

فصل

بدانکه فعل متعدی بر چهار قسم است: اول: متعدی بیک مفعول چون: ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا. دوم: متعدی بدو مفعول که اقتصار بر یک مفعول روا باشد چون: أَعْطَى وَأَنْجَحَ در معنی او باشد چون: أَعْطَيْتُ زَيْدًا یا أعطيت درهما دِرْهَمًا، وَايَجَا أَعْطَيْتُ زَيْدًا نیز جائز است. سوم: متعدی بدو مفعول که اقتصار بر یک مفعول روا نباشد و این در افعال قلوب است چون: عَلِمْتُ وَظَنَنْتُ وَحَسِبْتُ وَخِلْتُ وَزَعَمْتُ وَرَأَيْتُ وَوَجَدْتُ،

اقتصار بر یک: سببش آنکه در بیجا هر دو مفعول مغایری باشند بالذات پس از حذف یکی و بقاء دیگری قباحتی پدید نیاید. (ش) **متعدی بدو مفعول:** اے هر فعلی که متعدی بدو مفعول شود واز افعال قلوب نباشد، چون: سلبت و کسوت. **یک مفعول:** و حذف هر دو معاجز است.

روا نباشد: بر مذهب اصح؛ زیرا که این هر دو در حقیقت مبتدا و خبر است، و حذف یکی بدون قرینه و دلیل جائز نیست، آری اگر آن ثقیله یا خفیفه یا ما بعد خودش مفعول این افعال واقع شود درین صورت البته اقتصار واجب است، نحو: عَلِمْتُ أَنْ زَيْدًا قَائِمٌ وَ﴿عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضًى﴾ (المزمل: ۲۰). (شرح) **در افعال قلوب:** [ووجه تسمیه آنکه اینها افعال شک و یقین هستند و آن بدل تعلق دارد و مراد از شک در بیجا ظن است.] زیرا که مفعول ثانی عین اول است، پس هر دو معنی بمنزله اسم واحد باشد چه مضمون هر دو معا مفعول واقع شده، پس معنی علمت زیدا فاضلا علمت فضل زید است، درین صورت از حذف یک مفعول حذف بعض اجزای کلمه لازم آید. **علمت:** علمت رأیت و وجدت هر سه بمعنی یقین هستند، و ظننت و حسبت و خلت هر سه بمعنی ظن که عبارت از جانب راجح از دو جانب شیء باشد، و زعمت مشترک است =

چوں: عَلِمْتُ زَيْدًا فَاضِلًا وَظَنَنْتُ زَيْدًا عَالِمًا. چهارم: متعدی بسه
 مفعول چوں: أَعْلَمَ وَأَرَى وَأَنْبَأَ وَأَخْبَرَ وَخَبَّرَ وَنَبَأَ وَحَدَّثَ چوں:
 أَعْلَمَ اللَّهُ زَيْدًا عَمْرًا فَاضِلًا. بدانکه این همه مفعولات مفعول به اند،
 و مفعول دوم در باب علمت، و مفعول سوم در باب أَعْلَمْتُ، و مفعول
 له و مفعول معه را بجائے فاعل نتوانند نهاد، و دیگر هارا شاید، و در باب
 أَعْطَيْتُ مفعول اول بمفعول مالم یسم فاعله لائق تر باشد از مفعول دوم.

فصل

بدانکه افعال ناقصه هفده اند: كَانَ وَصَارَ وَظَلَّ وَبَاتَ وَأَصْبَحَ وَأَضْحَى

= در یقین و ظن، پس گاهے بمعنی یقین آید و گاهے بمعنی ظن.

نتوانند: اما مفعول دوم علت پس بجهت آنکه در اصل مسند است به مفعول اول، چوں بجائے
 فاعل نهاده شود مسند الیه گردد، پس لازم آید که یک چیز مسند و مسند الیه شود معاً، و اما مفعول له
 یعنی بدون لام از آنکه نصبش مشعر علیت است، و چوں بجائے فاعل رسیده مرفوع گردد فوت شود،
 بخلاف ضَرْبِ اللَّتَاوِیْبِ که در اینجا لام مشعر علیت است، و اما مفعول معه پس از آنکه اقامت او مقام
 فاعل مع و او که اصل آن عطف است و عطف دلیل انفصال و فاعل کالجز است جائز نیست بدون
 و او هم جائز نیست؛ چه مفعول معه بودنش معلوم نشود. (شرح)

مفعول دوم: زیرا که فی الجملة معنی فاعلیت دارد، چه آخذ است، بخلاف ثانی که مأخوذ است،
 و اولویت و قتی است که التباس لازم نیاید، و اما در صورت التباس واجبست، چوں: أَعْطَى
 زید عمراً؛ چه هر دو صلاحیت آخذ بودن دارند. (شرح)

وَأَمْسَى وَعَادَ وَأَضَّ وَغَدَا وَرَاحَ وَمَا زَالَ وَمَا انْفَكَ وَمَا بَرِحَ وَمَا فَتَنَى
وَمَا دَامَ وَلَيْسَ، این افعال بفاعل تنها تمام نشوند و محتاج باشند بخبرے؛
بدین سبب اینها را ناقصه گویند، و در جمله اسمیه روند، و مسند الیه را
برفح کنند و مسند را بنصب، چون: كَانَ زَيْدٌ قَائِمًا، و مرفوع را اسم کان
ای خبر را
گویند و منصوب را خبر کَانَ، و باقی را بریں قیاس کن. بدانکه بعضی ازین

و باقی را بریں قیاس: چون: صار زيد فقيرا یعنی زيد فقیر شد، وظل زيد صائما ای زيد
صائم شد در تمام روز، و بات زيد قائما ای نماز خواند زيد در تمام شب، و أصبح زيد فقيرا
بوقت صبح شد زيد فقیر، و أضحى زيد أميرا بوقت چاشت شد زيد امیر، و أمسى زيد مصليا
بوقت شام شد زيد نماز گزار. و عاد و أض و غدا و راح هر چهار بمعنی صارند و قتیکه ناقصه
باشند، و اگر تامه باشند پس عاد و أض هر دو بمعنی رجع اند، چون: عاد زيد من سفره أي
رجع. و غدا چون: غدا زيد یعنی رفت زيد بوقت ما بین فجر و طلوع آفتاب، و راح چون:
راح زيد یعنی رفت زيد وقت زوال آفتاب تا شام. و "ما" بر سر این هر چهارم فعل نافیه است،
و معنی زال و انفك و برح و فتى مثلثة التادیر فارسی جدا شد آید و "ما" بر مادام مصدریه توقيتیه
است؛ زیرا که معنی مجلس مادام زيد جالسا بنشین تا مدت دوام جلوس زيد، و این هر شش فعل،
بیچ آنکه اول آنها مائے نافیه و مصدریه است و ششم لیس تامه نیانید بلکه همیشه ناقصه آیند. باید
دانست که تقدیم اخبار اینها بر اسماء جائز است، چون: كان قائما زيد اما این افعال باعتبار
تقدیم اخبارشان بر نفس ایشان سه قسم اند: یکی: آنکه جائز باشد، و آل از کان تا راح است.
دوم: آنکه جائز نباشد، و آل افعال اند که بر آنها مائے نافیه یا مصدریه بوده است. سوم: مختلف
فیه، بعضی نحو یان جائز دارند و بعضی غیر جائز، و آن لیس است. (ش)

افعال در بعضی احوال بفاعل تنہا تمام شوند، چون: **كَانَ مَطَرٌ شَدَّ بَارَانَ** بمعنی **حَصَلَ** و اورا **كَانَ** تامہ گویند، و **كَانَ** زائدہ نیز باشد.

فصل

بدانکہ افعال مقاربه چارست، **عَسَى** و **كَادَ** و **كَرَبَ** و **أَوْشَكَ**، و این افعال در جمله اسمیہ روند چون **كان**، اسم را بر رفع کنند و خبر را بنصب، إلا آنکہ خبر اینها فعل مضارع باشد با "أن" چون: **عَسَى زَيْدٌ أَنْ يَخْرُجَ**، یا بے "أن" **عَسَى زَيْدٌ يَخْرُجُ**، و شاید کہ فعل مضارع با "أن" فاعل **عَسَى** باشد و احتیاج بخبر نیفتد چون: **عَسَى أَنْ يَخْرُجَ زَيْدٌ** در محل رفع بمعنی مصدر.

كان زائدہ: آن را گویند کہ اگر آرزای لفظ و عبارت حذف کنند اختلال در معنی مقصود رونہ دہد، نحو: ما كان أصح علم من تقدم کہ **كان** زائدہ است در میان ماے تعجیہ و فعل کہ اگر اورا از لفظ حذف کنند در معنی مراد خلل نمی آید.

چارست: بموجب مشہور، در حقیقت ہفت است چار مذکور و أخذ و طفق و جعل ہمہ بمعنی شرع ای آغاز کرد. **عسى**: بمعنی قرب مع الرجاء. **كاد**: بمعنی قرب فقط. **كرب**: بفتح را بمعنی قرب. **بخبر نیفتد**: درین وقت **عسى** تامہ باشد. (ش) در محل: **أي أن يخرج زيد**. بمعنی مصدر: پس معنی این است کہ **عسى** خروج زید.

فصل

بدانکہ افعال مدح و ذم چہارست: نِعْمَ و حَبَّذَا برائے مدح، و بُئْسَ و سَاءَ برائے ذم، ہر چہ ما بعد فاعل باشد آں را مخصوص بالمدح یا مخصوص بالذم گویند، و شرط آنست کہ فاعل معرف بلام باشد چوں: نِعْمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ، یا مضاف بسوئے معرف بلام باشد چوں: نِعْمَ صَاحِبُ الْقَوْمِ زَيْدٌ، یا ضمیر مستتر مُمَيِّز بِنَكَرَةِ مَنْصُوبَةٍ چوں: نِعْمَ رَجُلًا زَيْدٌ، فاعل نِعْمَ هُوَ ست مستتر در نِعْمَ و رَجُلًا مَنْصُوبٌ ست بر تمییز؛ زیرا کہ هُوَ مبہم ست، و حَبَّذَا زَيْدٌ، حَبَّ فعل مدح ست و "ذا" فاعل او لفظًا

افعال مدح: کہ موضوع اند برائے انشاء مدح و ذم، پس مدحتہ و ذممتہ اگرچہ بر معنی مدح و ذم دال بہستند، لیکن ایثاں را افعال مدح و ذم گویند؛ چہ برائے انشاء آں نیند. (شرح) **نعم:** أصله: نِعْمَ بَكسر عین، برائے تخفیف کسرہ عین بما قبل دادہ ساکن کردند، و ہمچنین بُئس، کذا فی الشرح. **ما بعد فاعل:** اے ما بعد فاعل این ہر چہار فعل.

مخصوص بالمدح: مخصوص بالمدح والذم یا مبتدا باشد و ما بعد وے خبر، پس یک جملہ باشد، یا خبر مبتدائے محذوف أي هو، و ریں تقدیر دو جملہ خواهد بود، و در غیر حبذا شرط است کہ مخصوص مطابق فاعل باشد در افراد و تشبیہ و جمع و تذکیر و تانیث، چوں: نعم الرجل زيد، و نعم الرجلان الزيدان، و علی هذا القياس، و گاہ باشد کہ مخصوص بالمدح را بجهت قیام قرینہ حذف کنند، چوں: نعم العبد أي ايوب عليه السلام بقرینہ قصہ حضرت ایوب عليه السلام. (شرح) **فاعل معرف:** اے ما بعد فاعل این افعال سوائے حبذا. **حبذا:** باید دانست کہ قبل یا بعد =

وزَيْدٌ مَخْصُوصٌ بِالْمَدْحِ، وَهَمْجُنَيْسٌ بِنَسِ الرَّجُلِ زَيْدٌ، وَسَاءَ الرَّجُلُ عَمْرُو.

فصل

بدانکه افعال تعجب دو صیغه از هر مصدر ثلاثی مجرد باشد، اول: مَا أَفَعَلَهُ چوں: مَا أَحْسَنَ زَيْدًا چه نیکوست زید، تقدیرش: أَيُّ شَيْءٍ أَحْسَنَ زَيْدًا، "مَا" بمعنی أَيُّ شَيْءٍ است در محل رفع ^{چیز} بابتداء، وَأَحْسَنَ در محل ^{نیک کرد} رفع خبر مبتداء، وفاعل أحسن هوست درو مستتر، وزیدا

= مخصوص حبذا تمیزے یا حالے واقع می شود موافق آن مخصوص در افراد و تشنیه و جمع و تذکیر تانیث نحو: حبذا رجلا زید، وحبذا راکبا زید، وحبذا زید رجلا، وحبذا رجلین أو راکبین الزیدان، وحبذا الزیدان رجلین أو راکبین، وحبذا امرأة هند، وحبذا هند امرأة، وعامل در تمیز و حال مذکورین حب است، وذوالحال و ممیز فاعل او که ذا است نه مخصوص.

افعال: جمع باعتبار کثرت اجزاء است. مصدر ثلاثی مجرد: که خالی است از معنی رنگ و عیب.

ما أحسن الخ: بدانکه در لفظ "ما" اختلاف است سیبویه گفته: که نکره است بمعنی شیء، پس معنیش نزد سیبویه: چیز است عظیم که نیکو کرده است زید را، و نزد اخفش موصوله مبتداء است، درین صورت خبرش محذوف است، پس معنیش درین وقت: آل چیز که نیکو کرده است زید را چیزے است عظیم، و فراغت که "ما" استفهامیه است بمعنی أي شیء و ما بعدش خبر اوست، و شیخ رضی گفته: که این قول قولے است من حیث المعنی: زیرا که از بدلیح حسنش گویا ناواقف بود، پس بر سبیل تعجب پرسید که کدام چیز او را نیکو کرد؟ و مصنف رحمته همین مذهب را بسبب قوت او اختیار کرده. (ش)

مفعول بہ، دوم: أَفْعَلٌ بِهٍ چوں: أَحْسِنُ بَزَيْدٍ، أَحْسِنُ صِيغَةُ امر
ست بمعنی خبر، تقدیرش: أَحْسِنَ زَيْدٌ أَي صَارَ ذَا حُسْنٍ، و"باء"
زائده است.

بمعنی خبر: یعنی بمعنی فعل ماضی.

صار ذا حسن: پس ضمیر در فعل نباشد زیرا کہ فاعل یکے ست و بس، این قول سیبویہ است،
واما نزد اخصّ زید مفعول بہ است مر احسن را بمعنی صَيَّرَهُ ذَا حُسْنٍ. بر اینکه ہمزہ افعال
برائے صیورہ باشد و باء برائے تعدیہ است اگر احسن متعدی بنفسہ نباشد، و زائده است اگر
باشد، یعنی اگر ہمزہ احسن برائے تعدیہ است بازائد باشد چوں: اخرج، پس برین تقدیر
در فعل ضمیر خواهد بود، و آں ضمیر فاعل فعل شود أي احسن أنت بزید أو زیدا أي اجعله
حسینا بمعنی صفہ بالحسن، فراوز محشری گویند: کہ احسن امر است در حق ہر کسے بدیں
معنی کہ برگرداند زید را حسن، پس جزایں نیست کہ می گرداند قائل این کلام زید را حسن بدیں
گونه کہ و صفش می کند پس گویا گفته شد: صفہ بالحسن کیف شئت؛ فإن فیہ من
جهات الحسن کل ما یمکن أن یکون فی الشخص.

باب سوم در عمل اسماء عالمه و آن یازده قسم است

اول: اسماء شرطیه بمعنی **إِنْ**، و آن نه است: **مَنْ وَمَا وَأَيْنَ وَمَتَى وَأَيُّ** و **وَأَنْتَى وَإِذْمَا وَحَيْثُمَا وَمَهْمَا**، فعل مضارع را بجزم کنند چون: **مَنْ تَضْرِبُ أَضْرِبُ، وَمَا تَفْعَلُ أَفْعَلُ، وَأَيْنَ تَجْلِسُ أَجْلِسُ، وَمَتَى تَقُمْ أَقُمْ، وَأَيُّ شَيْءٍ تَأْكُلُ أَكُلُ، وَأَنْتَى تَكْتُبُ أَكْتُبُ، وَإِذْمَا تُسَافِرُ أُسَافِرُ، وَحَيْثُمَا تَقْصِدُ أَقْصِدُ، وَمَهْمَا تَقْعُدُ أَقْعُدُ**. دوم: اسماء افعال

اسماء شرطیه: و آن را کلمه المجازات هم گفته اند، و کلمه المجازات بمعنی کلمات الشرط و الجزاء و بمعنی "إن" یعنی متضمن معنی "إن" که آن سببیت اول برائے ثانی است. **أین و متی**: و این هر دو را "ما" زائده لاحق شود نحو: متی ما تخرج أخرج و اینما تکن آکن. (شرح) **أنی**: برائے مکان است مثل "أین"، و گاه بمعنی کیف آید چون: **أنی** زید بمعنی کیف زید، و از انست قوله تعالی: ﴿فَاتُوا حَرَّتْكُمْ أَنْتَى شَيْئًا﴾ (البقرة: ۲۲۳) و بمعنی متی نحو: **أنی** القتال؟ بمعنی متی القتال.

مهما: أصله: ماما بود، یعنی ماثانیه زائده است، چنانکه در آیا ما، پس الف بهابدل شد برائے تحسین لفظ، یا آنکه در اصل مَهْ بمعنی اکفف قبل "ما" شرطیه واقع شده بود بعد ازین جاری مجزائے کلمه واحد گشت. (شرح) **من تضرب**: هر کس را خواهی زد خواهیم زد.

ما تفعّل: هر چیز که خواهی ساخت خواهیم ساخت. **أین تجلس**: هر جا که خواهی نشست خواهیم نشست. **متی تقم**: هر وقت که خواهی ایستاد خواهیم ایستاد. **أی شیء**: هر چیز که خواهی خورد خواهیم خورد. **أنی تکتب**: هر جا که خواهی نوشت خواهیم نوشت.

إذما تسافر: هر وقت که سفر خواهی کرد سفر خواهیم کرد. **حیثما تقصد**: هر جا که قصد خواهی کرد قصد خواهیم کرد. **مهما تقعد**: هر جا که خواهی نشست خواهیم نشست.

بمعنی ماضی چوں: **هَيْهَاتَ وَشَتَانَ** وَسَرَّعَانَ، اسم را بنا بر فاعلیت
 بر رفع کنند چوں: **هَيْهَاتَ يَوْمَ الْعِيدِ أَيُّ بَعْدَ**، سوم: اسماء افعال بمعنی
 امر حاضر چوں: **رُوَيْدَ وَبَلَهَ وَحَيْهَلَ وَعَلَيْكَ وَدُونِكَ** وَهَاءَ، اسم را
 بنصب کنند بنا بر مفعولیت چوں: **رُوَيْدَ زَيْدًا أَيُّ أَمِهْلُهُ**، چهارم: اسم
 فاعل بمعنی حال یا استقبال، عمل فعل معروف کند بشرط آنکه اعتماد کرده
 باشد بر لفظیکه پیش از او باشد، و آل لفظ مبتدا باشد، در لازم چوں: **زَيْدٌ**
قَائِمٌ أَبُوهُ، و در متعدی، چوں: **زَيْدٌ ضَارِبٌ أَبُوهُ عَمْرًا**، یا موصوف

هیئات: اصله: **هَيْهَاتَ**، یا متحرک بجهت افتتاح ما قبل الف شد، و در آخرش حرکات ثلثه بر
 کسبیل بنا جائز است. وجه بناء درین اسماء تضمن معنی فعل ماضی است، و در هر سه اسم مبالغه ایست
 که در مسمیات شان نیست. (شرح) **شتان**: و شتان زید و عمرو ای افتراقا، و سرعان زید
 ای سرعت. **رئید**: مبنی بر فتح است جهت تضمن بمعنی امر، و گاهی منصوب منون مستعمل شود بنا بر
 وصفیت اصلی نحو: ﴿أَمِهْلَهُمْ رُوَيْدًا﴾ (الطارق: ۱۷). **ها**: و دران چند لغت است: **هَاءَ** وَهَاءَ بَقْصَرٍ،
 و **هَاءَ** بِرِوْزَانٍ رَامٍ. **اسم فاعل**: و آن اسمی است مشتق از مصدر و موضوع برائے آنکس که فعل
 بذات وے قائم باشد بطریق حدوث. **حال**: نه بمعنی ماضی که درین صورت عمل نمی نماید.
فعل معروف: پس اگر فعل لازم باشد اسم فاعل بهم لازم خواهد بود، اگر متعدی باشد اسم فاعل بهم
 متعدی. **بشرط آنکه**: این شرط برائے آنست که جهت فعلیت یعنی مسند بودن بسوئے صاحب خود قوی
 گردد. (ش) **اعتماد**: مراد از اعتماد آنست که بما قبل خود تعلق داشته باشد مثل تعلق خبر به مبتدا
 و تعلق صله بموصول و نحو ذلک. **مبتدا باشد**: و اسم فاعل خبر واقع شود.

چوں: مَرَرْتُ بِرَجُلٍ ضَارِبٍ أَبُوهُ بَكْرًا، یا موصول چوں: جَاءَنِي
 الْقَائِمُ أَبُوهُ، و جَاءَنِي الضَّارِبُ أَبُوهُ عَمْرًا، یا ذوالحال چوں: جَاءَنِي
 زَيْدٌ رَاكِبًا غَلَامُهُ فَرَسًا، یا ہمزہ استفہام چوں: أَضَارِبُ زَيْدٌ عَمْرًا، یا
 حرف نفی چوں: مَا قَائِمٌ زَيْدٌ، ہماں عمل کہ قامَ و ضَرَبَ می کرد قَائِمٌ
 و ضَارِبٌ میکند۔ پنجم: اسم مفعول بمعنی حال و استقبال، عمل فعل
 مجہول کند بشرط اعتماد مذکور چوں: زَيْدٌ مَضْرُوبٌ أَبُوهُ عَمْرُو
 مُعْطَى غَلَامُهُ دِرْهَمًا، و بَكْرٌ مَعْلُومٌ ابْنُهُ فَاضِلًا، و خَالِدٌ مُخْبِرٌ
 ابْنُهُ عَمْرًا فَاضِلًا، ہماں عمل کہ ضَرِبَ و أَعْطَى و عَلِمَ و أَخْبَرَ می کرد

جاءني القائم: آمد نزد من کسے کہ ایستاده است پدراو. ضرب: یعنی رفع فاعل در لازم اور رفع
 فاعل و نصب مفعول در متعدی. اسم مفعول: بدانکہ اسم مفعول موازن فعل مجہول ست بوزن
 عروضی کہ عبارت ست از توافق مطلق حرکت و سکون، چنانچہ اسم فاعل موازن فعل معروف
 ست؛ چہ گفتہ اند کہ اصل مضروب مضرب بضم راست، لیکن چوں اس وزن مجرد از تا در کلام
 عرب نادر است ضمہ را اشباع کردند؛ تا واوی ازاں پیدا شد، پس علامت اسم مفعول صرف میم
 ست نہ واو، و آں اسے ست مشتق از مصدر و موضوع برائے کسے کہ فعل فاعل بر آں واقع شود.
 زید مضروب: مثال اسم مفعول کہ فعلش متعدی بیک مفعول ست.

معطي غلامه: مثال اسم مفعول کہ فعلش متعدی بدو مفعول ست و اقتصار بر یکے جائز ست.
 بکر معلوم: مثال اسم مفعول کہ فعلش متعدی بدو مفعول ست و اقتصار بر یکے جائز نیست.
 خالد مخبر: مثال اسم مفعول کہ فعلش متعدی بسہ مفعول است.

مَضْرُوبٌ وَمُعْطَى وَمَعْلُومٌ وَمُخَبَّرٌ مِي كَنْد. ششم: صفت مشبہ عمل فعل خود کند بشرط اعتماد مذکور چوں: زَيْدٌ حَسَنٌ غَلَامَةٌ، همان عمل کہ حَسَنٌ مِي كَرْد حَسَنٌ مِي كَنْد. ہفتم: اسم تفضیل، استعمال او بر سہ وجہ است: بہ من چوں: زَيْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو، یا بالف ولام چوں: جَاءَنِي زَيْدٌ الْأَفْضَلُ، یا باضافت چوں: زَيْدٌ أَفْضَلُ الْقَوْمِ، و عمل اودر فاعل باشد، و آن ہو است فاعل افضل کہ درو مستترست. ہشتم:

صفت: و آن اسمے ست کہ مشتق باشد از فعل لازم و موضوع است برائے کسے کہ حدث بذات وے قائم باشد بطریق ثبوت نہ بطریق حدوث، و فرق در حدوث و ثبوت آنکہ حدوث مسبوق بالعدم مِي باشد چوں: ضارب، بخلاف ثبوت چوں: حسن. **مشبہ:** با اسم فاعل در تشبیہ و جمع و تذکیر و تانیث.

اسم تفضیل: و آن اسمے ست مشتق از مصدر موضوع برائے موصوفی بزیادت. و صیغہ آن أفعال برائے مذکر، و فعلی برائے مؤنث آید غالباً، و بعضے تغیر ہم یافتہ اند چوں: خیر و شر کہ أخیر و أشر بود. و شرط ست در ثلاثی مجرد عاری از لون و عیب ظاہری بنا کردہ شود، پس أحمر و أعور اسم تفضیل نیست، و از غیر ثلاثی مجرد بالحاق لفظ أشد و اکثر اسم تفضیل بنا کنند چوں: أشد إبتخراجا، اشتقاقش برائے فاعل قیاسی است، و گاہ برائے مفعول آید چوں: أعرف و أشهر و ألوم و أعذر. (شرح)

سہ وجہ: جمع میان دو ازین سہ جائز نیست، چنانچہ خلواز ہر سہ جائز نیست الا وقتے کہ مفضل علیہ معلوم باشد چوں: اللہ اکبر. (شرح) **مستترست:** در ظاہر عملش مشروط بچند شرط ست کہ موضوع ذکرش این مختصر نیست.

مصدر بشرط آنکہ مفعول مطلق نباشد، عمل فعلش کند چوں: **أَعْجَبَنِي** ضَرَبُ زَيْدٍ عَمْرًا. نہم: اسم مضاف، مضاف الیہ را بجر کند چوں: جَاءَنِي غُلَامٌ زَيْدٍ. بدانکہ اینجا لام بحقیقت مقدرست؛ زیرا کہ تقدیرش آنست کہ غُلَامٌ لَزَيْدٍ. وہم: اسم تام، تمیز را بنصب کند، و تمامی اسم یا بتنوین باشد چوں: مَا فِي السَّمَاءِ قَدْرٌ رَاحَةٍ سَحَابًا، یا بتقدیر تنوین چوں: عِنْدِي أَحَدٌ عَشَرَ رَجُلًا، وَزَيْدٌ أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا، یا بنون تشنیہ چوں: عِنْدِي قَفِيزَانٌ بُرًّا، یا بنون جمع چوں: **﴿هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا﴾** (الکہف: ۱۰۳)، یا بمشابه نون جمع چوں: عِنْدِي.....

مفعول مطلق: از آنکہ چوں مفعول مطلق واقع شدہ باشد، مثل: ضربت ضربا زیدا پس ناصب زیدا ضربت باشد؛ زیرا کہ اعمال ضعیف باوجود اقوی جائز نیست. **عمل فعلش**: خواہ بمعنی ماضی یا حال و استقبال چوں: أعجبتني ضرب زيد عمرا أمس والآن أو غدا، واین عمل بجهت مناسبت اشتقاق است در میان فعل و مصدر، نہ باعتبار مشابہت؛ ولہذا زمان شرط نشد چنانکہ در اسم فاعل و اسم مفعول شرط است. **مقدرست**: مراد از تقدیر آنکہ معنی لام کہ اختصاص است در اینجا مقصودی باشد، نہ تقدیر لام در نظم کلام؛ لہذا گفتہ اند کہ در اضافت لامیہ صحت تصریح لام لازم نیست چوں: علم الفقہ کہ اظہار لام در اینجا غلطست.

أحد عشر: واکثر ازیں تنوین بعارض بنا حذف شدہ حرکت بنائے قائم مقامش شدہ است.

قفیزان: قفیز پیانہ ایست بوزن ۵۷۰۰ مثقال یعنی نزد من دو گون ست از روئے گندم.

هل ننبئکم: آیا خبر دہیم شمارا با آنانکہ زیان کارترین مردم اند از روئے اعمال. (فتح)

عَشْرُونَ دَرَهْمًا تَاتِسْعُونَ، یا باضافت چوں: عِنْدِي مِلْوَةٌ عَسَلًا، یازدہم: اسمائے کنایہ از عدد، و آن دو لفظ است: کم و کذا، کم بر دو قسم است: استفہامیہ و خبریہ، استفہامیہ تمیز را نصب کند و کذا نیز چوں: كَمْ رَجُلًا عِنْدَكَ؟ وَعِنْدِي كَذَا دَرَهْمًا، و کم خبریہ تمیز را بحر کند، چوں: كَمْ مَالٍ اَنْفَقْتُ وَ كَمْ دَارٍ بَنَيْتُ، و گاہے "من" جار بر تمیز "کم" خبریہ آید چوں: قوله تعالی: ﴿وَكَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّمَاوَاتِ﴾ (النجم: ۲۶)۔

قسم دوم: در عوامل معنوی، بدانکہ عوامل معنوی بر دو قسم است، اول: ابتدا یعنی خلوا اسم از عوامل لفظی کہ مبتدا و خبر را بر رفع کند، چوں: زَيْدٌ قَائِمٌ، و اینجا گویند کہ زَيْدٌ مبتدا است مرفوع با ابتداء، و قَائِمٌ خبر مبتدا است مرفوع با ابتداء، و اینجا دو مذہب دیگر است، یکی: آنکہ ابتدا عامل است یعنی غیر بصریہ

ملوہ عسلا: پُری آن ظرف است از روئے شہد. کم رجلا: چند مرد است نزدیک تو. و عندي: و نزد من این قدر است از روئے درہم. کذا: بمعنی کم خبریہ باشد و چوں تمیز را نصب می کند؛ لہذا مثالش را با مثال کم استفہامیہ کہ ناصب تمیز است جمع کرد.

کم مال: این قدر مال کثیر را صرف کردم. و کم دار: این قدر خانہائے کثیر را بنا کردم. کم من ملک: بسیار اند فرشتگان در آسمانہا. خلوا اسم: لفظا باشد آن اسم یا تقدیر، چنانکہ مضارع با "أن" مصدریہ و ماضی با "ما" مصدریہ. بر رفع کند: این مذہب بصریہ است. زید قائم: و ہر گاہ عامل لفظی بر آنہا در آید عمل منسوب بآن عامل گردد جہت قوت آن، چوں: کان زید قائما. دو مذہب: بلکہ سہ مذہب؛ چہ بعضے گویند کہ ابتدا و مبتدا ہر دو در خبر عامل اند.

در مبتدا و مبتدا در خبر، دیگر آنکہ ہر یکے از مبتدا و خبر عامل ست در دیگر. دوم: خلو فعل مضارع از ناصب و جازم، فعل مضارع را بر رفع کند، چوں: یَضْرِبُ زَيْدٌ، اینجا یَضْرِبُ مرفوع ست؛ زیرا کہ خالی ست از ناصب و جازم، تمام شد عوامل نحو بَتَوَفَّقِ اللّٰهَ تَعَالٰی وَعَوْنِهِ. خاتمہ در فوائد متفرقہ کہ دانستن آن واجب ست، و آن سہ فصل ست:

فصل اول

در توابع: بدانکہ تابع لفظی است کہ دومی از لفظ سابق باشد.....

در مبتدا: پس عامل مبتدا معنوی باشد و عامل خبر لفظی کہ مبتدا ست. **در دیگر:** درین صورت در ہیچ یکے از عامل معنوی نیست. **خلو:** و این مختار ابن مالک است، و نزد بعضے وقوع فعل مضارع موقع اسم رافع فعل مضارع است، چنانکہ بجائے زید ضارب زید یضرب می گویند، و نزد بعضے عامل نعت نیز معنوی است یعنی وقوع آن صفت مرفوع رافع است، و وقوع صفت منصوب ناصب، و وقوع صفت مجرور جار، چوں: جاء رجل عالم، و رأیت رجلاً عالماً، و مررت بر رجل عالم. **دومی از لفظ:** دومی از لفظ سابق خود بودن بدین صورت کہ اگر آن لفظ تابع را با سابق وے شمارند از روے مرتبہ حساب در مقام ثانی افتد، و عام است کہ از روے توابع ثالث باشد خواه رابع خواه خامس، چنانکہ گوئی: جاءني رجل عالم حافظ كريم جميل ظريف، پس ہر یکے از این صفات کہ توابع اند دومی ست از لفظ سابق خود کہ راجل متبوع است اگرچہ بحسب تعداد الفاظ یکے ثانی ست و یکے ثالث و یکے رابع و یکے خامس. و لفظ متبوع آنچه اعراب داشته باشد از رفع و نصب و جر تابع نیز همان اعراب دارد و از یکت جہت باین معنی کہ اگر رفع متبوع بنا بر فاعلیت است رفع تابع ہم بنا بر فاعلیت خواهد بود، و اگر بنا بر خبریت است ہمچنین رفع تابع خواهد بود.

با عراب سابق از یک جهت، و لفظ سابق را متبوع گویند. و حکم تابع آنست که همیشه در اعراب موافق متبوع باشد. و تابع پنج نوع است:

اول: صفت، و او تابعی است که دلالت کند بر معنی که در متبوع باشد

چون: جَاءَنِي رَجُلٌ عَالِمٌ، یا بر معنی که در متعلق متبوع باشد چون:

جَاءَنِي رَجُلٌ حَسَنٌ غَلَامُهُ، یا أَبُوهُ مثلاً، قسم اول در ده چیز موافق متبوع باشد در تعریف، و تنکیر، و تذكیر، و تانیث، و افراد، و تشنیه و جمع،

با عراب سابق: برابر است که اعراب لفظی باشد یا تقدیری یا محلی. **از یک جهت:** احتراز است از اعطیت زیداً درهما، چه نصب زید از جهت آن است که معطی له است، و نصب درهما از آنکه معطی است. **صفت:** فائده آن تخصیص است و قتیله موصوف نکره باشد چون: رجل عالم، رجل نکره بود بعد توصیف بعالم مختص شد، و توضیح است و قتیله معرفه باشد چون: زید الظریف، و گاهی برائے صرف ثنا یا ذم باشد بے تخصیص و توضیح نحو: بسم الله الرحمن الرحيم، و أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ، یا برائے صرف تاکید نحو: ﴿صَيِّحَةٌ وَاحِدَةٌ﴾ (یس: ۲۹) چه وحدت از تا مفہوم است.

در متبوع: یعنی دلالت کند بر بیات ترکیبیه که مرار راست با متبوع خود بر حصول معنی که در متبوع حاصل است در هر ماده بدون تخصیص، بخلاف بدل در مثل: أعجبتني زيد علمه اگرچه همچنین است، لیکن در أعجبتني زيد غلامه این دلالت صورت نہ بندد. **قسم اول:** که دلالت کند بر معنی که در متبوع باشد. **تانیث:** مگر و قتیله در صیغہ مؤنث و مذکر یکساں باشد چون: فاعل بمعنی مفعول و فاعل نحو: رجل وامرأة جريح و صبور، یا صفتی باشد مؤنث و اطلاق بر مذکر جائز چون: علامة، یا صفت مذکر و اطلاق بر مؤنث متعین چون: حائض.

ورفع ونصب وجر، چوں: عِنْدِي رَجُلٌ عَالِمٌ، وَرَجُلَانِ عَالِمَانِ،
 وَرِجَالٌ عَالِمُونَ، وَامْرَأَةٌ عَالِمَةٌ، وَامْرَأَتَانِ عَالِمَتَانِ، وَنِسْوَةٌ
 عَالِمَاتٌ، اما قسم دوم موافق متبوع باشد در پنج چیز: تعریف و تنکیر،
 و رفع و نصب و جر، چوں: جَاءَنِي رَجُلٌ عَالِمٌ أَبُوهُ، بدانکه نکره را بجمله
 خبریه صفت توان کرد چوں: جَاءَنِي رَجُلٌ أَبُوهُ عَالِمٌ، و در جمله
 ضمیری عائد بنکره لازم باشد. دوم: تاکید، و او تابعی است که حال متبوع
 را مقرر گرداند در نسبت یا در شمول؛ تا سماع را شک نماند، و تاکید بر دو
 قسم است: لفظی و معنوی، تاکید لفظی بتکرار لفظ است چوں: زَيْدٌ زَيْدٌ
 قَائِمٌ، وَضَرَبَ ضَرْبَ زَيْدٍ، وَإِنَّ زَيْدًا قَائِمًا، و تاکید معنوی بهشت
 لفظ است: نَفْسٌ و "عَيْنٌ" و كِلَا و كِلْتَا و كُلٌّ و أَجْمَعٌ و أَكْتَعُ و أَبْتَعُ
مثال تکرار اسم
مثال تکرار فعل
مثال تکرار حرف

و جر: و در هر ترکیب ازین ده وجه چهار یافته می شود. **و جر:** و در هر ترکیب ازین پنج وجه دو وجه یافته می
 شود. **خبریه:** نه انشائیة؛ چه خبریه در حکم نکره است جهت شیوع حکم. **تاکید:** و آن برائے رفع ضرر
 غفلت باشد از سماع، یا برائے رفع ظن سماع که متکلم را غلط گویند، یا برائے رفع ظن سماع
 که متکلم مجازا اراده کرده باشد. **مقرر گرداند:** که همان است نه غیر او.

یاد ر شمول: [یعنی شمول متبوع افراد خود را، در اینکه آن متبوع منسوب است یا منسوب الیه.] چنانکه
 گوئی: جاء القوم کلهم، پس لفظ "قوم" اگرچه شامل است همه را اما احتمال دارد که مراد اکثر
 قوم باشد؛ زیرا که در اکثر اوقات فعل را نسبت بچیز می کنند و نسبت بعضی افرادش مقصود
 می باشد، هر گاه لفظ "کل" آورند معلوم شد که مراد جمیع قوم است. (شرح)

وَأَبْصَعُ چوں: جَاءَنِي زَيْدٌ نَفْسُهُ، وَجَاءَنِي الزَّيْدَانِ أَنْفُسُهُمَا، وَجَاءَنِي الزَّيْدُونَ أَنْفُسَهُمْ، وَعَيْنٌ رَا بَرِينَ قِيَاسِ كُنْ، وَجَاءَنِي الزَّيْدَانِ كِلَاهُمَا وَالْهِنْدَانِ كِلْتَاهُمَا، وَكِلَا وَكِلْتَا خَاصِدٌ بِمِثْنِي، وَجَاءَنِي الْقَوْمُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ وَأَكْتَعُونَ وَأَبْتَعُونَ وَأَبْصَعُونَ. بدانکہ اَكْتَعُ وَأَبْتَعُ وَأَبْصَعُ اتبا عند بہ "أجمع" پس بدون أَجْمَعُ، و مقدم بر أَجْمَعُ نباشند. سوم: بدل، و او تابع است کہ مقصود بہ نسبت او باشد، و بدل بر چہارم قسم است: بدل الكل و بدل الاشتمال و بدل الغلط

كلہم إلخ: اما "كل" برائے غیر مثنیٰ است مفرد باشد یا جمع باختلاف ضمیرے کہ عامد بسوئے متبوع مؤكك باشد، نحو: قرأت الكتاب كله، والصحيفة كلها، واشتریت العبيد كلہم، وطلقت النساء كلهن، اما "أجمع" و غیرہ پس استعمال شان باختلاف صیغ باشد، چنانکہ از مثال متن ظاہر است و تاکید نہ کردہ شود بہ كل و أجمع مگر چیزے کہ اور اجزا باشد قابل تجزیہ حسی چوں: قوم، یا حکمی چوں: عبد، گوئی: جاء القوم كلہم، واشتریت العبد كله بخلاف جاءني زيد كله چہ اشتراے عبد بالمناصفہ میان دو شریک می تواند شد، و آمدن نصف زيد ممکن نیست، پس تاکید لغو خواهد شد. (شرح)

نباشند: زیرا کہ ذکر تابع بدون متبوع و مقدم بر آن ضعیف است. نسبت: یعنی بہ نسبت چیزے کہ منسوب است بسوئے متبوع مقصود باشد بہ نسبت بسوئے تابع، نہ آنکہ نسبت بسوئے متبوع تمہید باشد برائے نسبت بسوئے تابع. بدل الكل: اے بدلیکہ دلالت کند بر جمع آنچه دلالت کند بر آن مبدل منہ. بدل الاشتمال: یعنی بدلیکہ سبب آورده شدہ از اشتمال بدل بر مبدل منہ =

وبدل البعض، بدل الكل آنست که مدلولش مدلول مبدل منہ باشد،
 چون: جَاءَنِي زَيْدٌ أَخُوكَ، وبدل البعض آنست که مدلولش جزو
 مبدل منہ باشد چون: ضَرِبَ زَيْدٌ رَأْسَهُ، وبدل الاشتمال آنست که
 مدلولش متعلق بمبدل منہ باشد چون: سَلَبَ زَيْدٌ ثَوْبَهُ، وبدل الغلط
 آنست که بعد از غلط بلفظی دیگر یاد کنند چون: مَرَرْتُ بِرَجُلٍ
 حِمَارٍ. چهارم: عطف بحرف، و او تا بعیست که مقصود باشد به نسبت

= یا اشتمال مبدل منہ بر بدل نحو: سلب زید ثوبه، پس لفظ ثوبه بدل است از زید بسبب آنکه
 اشتمال دارد بر زید، چنانکه ظاهر است: ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ﴾ (البقرة: ۲۱۷)،
 پس "قِتَالٍ فِيهِ" بدل است از "الشَّهْرِ الْحَرَامِ" بسبب اشتمال شهر حرام بر قتال.
مبدل منہ باشد: یعنی متحد ذاتا باشند اگرچه در مفهوم اختلاف دارند. **بدل البعض:** أي بدل هو
 بعض المبدل منه، پس اضافه درین هر دو بیانیه است، مثل: خاتم فضة.

حمار: پس "حمار" بدل الغلط است، یعنی متکلم میخواست که مررت بحمار گوید و بغفلت برجل از
 زبان او برآمد، همین که آگاه شد "حمار" را بدل آورد بتدارک آن، پس معنی مقصود این باشد که
 مررت بحمار، و گاه باشد که بدل و مبدل منہ هر دو معرفه باشند نحو: ضربت زيدا أحاك، و گاه
 هر دو نکره باشند چون: جاءني رجل غلام لك، و گاه مختلفین خواه مبدل منہ معرفه باشد و بدل
 نکره محضه چون: قوله تعالى: ﴿بِالنَّاصِيَةِ نَاصِيَةٍ كَاذِبَةٍ﴾ (العلق: ۱۵، ۱۶)، خواه بالعکس چون:
 جاءني رجل غلام زيد. و در صورتیکه نکره از معرفه باشد نعت او ضرور است. و بدانکه بدل
 و مبدل منہ هر دو اسم ظاهر باشند، چنانکه گزشت، و هر دو مضمهر باشد، نحو: الزيدون لقيتهم إياهم،
 و مختلفین باشند نحو: أخوك ضربته زيدا وأخوك زيدا ضربته، و ترکیب اول ضعیف است؛ =

با متبوعش بعد حرف عطف چوں: جَاءَنِي زَيْدٌ وَعَمْرٌو، و حروف عطف ده است در فصل سوم یاد کنیم اِنْ شَاءَ اللّٰهُ تَعَالَى، و او را عطف نسق نیز گویند. پنجم: عطف بیان، و او تابع است غیر صفت که متبوع را روشن گرداند چوں:

أَقْسَمَ بِاللّٰهِ أَبُو حَفْصٍ عُمَرُ

و قتیکه بعلم مشهور تر باشد، وَ جَاءَنِي زَيْدٌ أَبُو عَمْرٍو و قتیکه بکنیت یعنی عمر مشهور تر باشد.

= چه ضمیر اعرفت از مظهر، پس نشاید که مقصود بالنسبة از غیر مقصود فرو باشد، و این حکم مخصوص ببدل الکل است، لیکن در بدل بعض و اشتغال و غلط جائز باشد؛ زیرا که معنی مختلف دارند. **حرف عطف**: قید واقعی است احترازی نیست. **نسق**: بالتحریک سخن را ترتیب دادن است، وجه تسمیه آنکه در اینجا معطوف بعد معطوف علیه در چند مواضع بترتیب می آید، چنانچه جَاءَنِي زَيْدٌ فَعَمْرٌو ثم بکر، یعنی اول زید آمد، پس از آن عمرو پس از آن بکر. **أقسم بالله**: این مصرع از قول اعرابی است که نزد حضرت امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ برائے طلب ناقه آمده بود از آن که ناقه اش زخمی و پشت ریش بود، پس او را قسم یاد کرد بر آن که ناقه تو چنین نیست که تو می گویی، پس رفت سائل و می گفت:

أقسم بالله أبو حفص عمر

ما مسها من نقب ولا دبر

اغفر له اللهم إن كان فجر

ای قسم یاد کرد بنام خدا ابو حفص عمر رضی اللہ عنہ که مس نکرده است ناقه ترا سودگی سم و نه ریشی پشت، بخش خدا او را اگر چه بد کرد بیاد کردن قسم خدا بر امر غیر واقعی، پس این مصرع آخر را آنحضرت رضی اللہ عنہ شنید بیاورش و ناقه اش داد و معذرت نمود.

فصل

در بیان منصرف و غیر منصرف، منصرف آنست که پنج سبب از اسباب منع صرف درو نباشد، و غیر منصرف آنست که دو سبب از اسباب منع صرف درو باشد، و اسباب منع صرف نہ است: **عدل و وصف و تانیث و معرفہ** یعنی علیت

مشہور تر: مدار بر شہرت از ان نہادہ شد کہ چون مقصود از عطف البیان ایضاح متبوع و یست، پس اشہر ألیق با ایضاح باشد. **عدل:** بدانکہ عدل درین موضوع مصدر مجہول است یعنی معدولیت اسم، و معدولیت آنست کہ اسمی بیرون رود از صیغہ اصلی خود و در آید بصیغہ دیگر تحقیقاً یا تقدیراً. **وصف:** و آن بودن اسمی دال بر ذاتی باعتبار صفتی از صفات یعنی حالے از حالات وے، و شرط وصف در باب منع صرف آنست کہ و صفش اصلی باشد یعنی وصفی خواہ باقی چوں: أحمر و أصفر، و خواہ زائل و فتنیکہ این اوصاف را اعلام کنند. (شرح)

تانیث: شرط تاثیر تانیث در منع صرف علمیت است؛ چہ باوجود علمیت تانیث لازمی باشد، پس از جهت لزوم برائے سببیت منع صرف می شاید، و این علمیت شرط وجوبست مر تانیث لفظی را، و شرط جواز است معنوی را، و شرط وجوب تاثیر وے در منع صرف یکے از امور سه گانہ است: زیادت حروف کلمہ بر سه چوں: زینب، و تحرک اوسط چوں: سقر، و عجز چوں: ماہ و جور علمین.

معرفہ: مراد از معرفہ در اینجا وصف تعریف است نہ ذات معرفہ، و شرط آنست کہ تعریف علمی باشد؛ زیرا کہ تعریف مضمرات و اسماء اشارات و موصولات موجود نیست إلا در مبنیات، و منع صرف از احکام معرفتست، پس این تعریفات از ما لا یصرف متصور نہ گردد، و تعریف بلام و اضافت غیر منصرف را منصرف می گرداند یا در حکم منصرف می آرد، چنانکہ خواہی دانست، پس چگونہ سبب منع صرف شود؟ و حیثند باقی نماوند الا تعریف علمی. (شرح)

و عجمه و جمع و ترکیب و وزن فعل و الف و نون مزید تان، چنانچه در
 عَمْرُ عَدْلَسْتُ و علم، و در ثُلُثٌ و مَثَلَتْ صفت است و عدل، و در طَلْحَةُ
مثال عدل تقدیری مثال عدل تحقیقی
 تانیت ست و علم، و در زَيْنَبُ تانیت معنوی است و علم، و در حُبَلَى تانیت
لفظی زن باردار
 ست بالف مقصوره، و در حَمْرَاءُ تانیت است بالف ممدوده و این مَوْنَتْ
زن سرخ
 بجائے دو سبب ست، و در اِبْرَاهِيْمُ عجمه است و علم، و در مَسَاجِدُ
ای غیر کلام عرب جمع مسجد
 و مَصَائِيْحُ جمع منتہی الجموع بجائے دو سبب ست، و در بَعْلَبَكُ ترکیب
جمع مصباح
 ست و علم، و در اَحْمَدُ وزن فعل ست و علم، و در سَكْرَانُ الف و نون
 زائد تان ست و وصف، و در عَثْمَانُ الف و نون زائد تان است و علم،
 و تحقیق غیر منصرف از کتب دیگر معلوم شود.

فصل

در حروف غیر عالمه، و آن شانزده قسم ست: اول: حروف تنبیه، و آن سه

عجمه: شرط تاثیرش آنکه یاد ر عجم علم باشد یا بے تصرف منقول بعرب گردد، و با این یا متحرک
 الاوسط باشد چون: شتر، یا زائد از سه حرف چون: ابراهیم. **جمع**: و شرط آن صیغہ منتہی الجموع
 است بغیر تا، پس فراز نہ منصرف خواهد بود. **ترکیب**: و آن این است کہ دو کلمہ یا بیشتر رایکے کردہ
 باشند بے آنکہ جزء از اجزائے وے حرف باشد چون: النجم و بصری، و بے آنکہ ترکیب صوتی
 و اضافی و اسنادی باشد چون: سیبویہ و عبد اللہ و تأبط شرا و شرطش علمیت ست. (شرح
 این مَوْنَتْ: ای بالف ممدوده و مقصوره. **تنبیه**: [در لغت بیدار کردن و واقف نمودن بر چیزے.] =

است: أَلَا وَأَمَّا وَهَاءَ، دوم: حروف ایجاب، وآن شش ست: نَعَمْ وَبَلَىٰ
وَأَجَلٌ وَإِيَّيْ وَجَيْرٍ وَإِنَّ. سوم: حروف تفسیر، وآن دو است: أَيْ وَأَنَّ،
کفوله تعالیٰ: ﴿وَنَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ﴾ (الصافات: ۱۰۴). چهارم:
حروف مصدریه، وآن سه است: مَا وَأَنْ وَأَنَّ، مَا أَنْ در فعل روند؛
تا فعل بمعنی مصدر باشد پنجم: حروف تخصیض، وآن چهار است: أَلَّا

= واینبار جمله در آئیند برای رفع غفلت از مخاطب چون: أَلَا زید قائم، واما زید قائم، وها
زید قائم. (ش)

بلی: نعم ایجاب واثبات می کند امر سابق را نفی باشد یا اثبات، چنانچه گوئی: در جواب ما قام
زید یا قام عمرو: نعم! ای ما قام زید وقام عمرو، وبلی برائے اثبات منفی ست چون:
﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ﴾ (الأعراف: ۱۷۲) ای بلی أنت ربنا و"ای" مثل نعم، لیکن بعد
استفهام آید و قسم لازم اوست چنانکه در جواب اقام زید گوئی: ای واللہ، واجل وجیر هم مثل نعم
بدون لزوم قسم، همچنین "إِنَّ" لیکن استعمالش کم است، وبرائے تقریر دعاهم آید. (شرح)

جیر: بفتح جیم وسکون یا وکسرہ را. ای: چون: جاءني زید أي عبد الله. أن: کلمه أن مختص ست
بأن چیزیکه در معنی قول باشد. نادیناه: أي نادینا بلفظ هو قولنا: ﴿يَا إِبْرَاهِيمُ﴾ (الصافات: ۱۰۴).

در فعل: وإن مشدود در جمله اسمیه رود. بمعنی مصدر: چون: ﴿ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا
رَحَبَتْ﴾ (التوبة: ۱۱۸) ای بر حبهها، وأعجبني أن ضربت أي ضربك، وبلغني أنك قائم أي قيامك.

حروف تخصیض: [در لغت برا نگینستن بر او وورغلانیدن]. بدانکه این حروف را حروف تخصیض
وتمدیم خوانند، اگر در ماضی روند برائے تمدیم باشند چون: هلا قمت چرا بر نخاستی، و اگر در
مستقبل روند برائے تخصیض بمعنی وورغلانیدن و ترغیب باشند چون: هلا تقوم چرا بر نخیزی، =

وَهَلًّا وَلَوْلَا وَلَوْ مَا. ششم: حروف توقع، وآن قَدْ است برائے تحقیق در ماضی و برائے تقریب ماضی بحال، ودر مضارع برائے تقلیل. هفتم: حروف استفهام، وآن سه است: مَا و همزه و هَلْ. هشتم: حروف ردع، وآن كَلَّا است بمعنی باز گردانیدن، و بمعنی حَقًّا نیز آمده است چون: ﴿كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ﴾ (التكاثر: ۳)، نهم: تنوین، وآن پَنج است: تَمَكَّنْ چوں: زَيْدٌ، و تَنْكِيْر چوں: صَهْ اَيُّ اُسْكُتْ سُكُوْتًا مَا فِي وَقْتِ مَا، اَمَّا صَهْ بغير تنوین فمعناه: اُسْكُتْ السُّكُوْتَةَ الْاَيْنَ، و عوض چوں: يَوْمَئِذٍ، و مقابله چوں: مُسْلِمَاتٍ، و ترنم که در آخر ابیات باشد شعر:

= و این حروف در اول افعال روند تا دلالت کنند از اول امر بر اینکه این کلام ازین مذکور است. برائے تقلیل: و گاهی برائے تحقیق آید چوں: قَدْ يَعْلَمُ اللهُ. حروف استفهام: بمعنی طلب فهم چوں: مَا اسْمُكَ؟ یعنی چیست نام تو؟ و آزید قائم؟ و هل زید قائم؟ و ایشان را صدر کلام واجب ست چنانکه دیدی؛ زیرا که دلالت می کنند بر نوعی از انواع کلام. (شرح) حروف ردع: یعنی زجر و تبری از مضمون ما قبل. بمعنی باز گردانیدن: در جواب کسیکه گوید: فلان يبغضك مثلا. حقا: و درین کلا اختلاف است که حرف ست چوں: کلا ردعی، پس مبنی الاصل باشد، یا اسم ست که بجهت مشابَهت لفظی باوے مبنی شده. (ش) یومئذ: اصله: یوم إذا كان كذا یوم مضافت بر اذ، و او مضاف ست بجمله که بعد از وست، چوں آن جمله را انداختند برائے تخفیف تنوین عوض مضاف الیه باو دادند تا کلمه ناقص نماند، و ازین قبیل ست و کَلَّا آتینا اَي کَلْهَمْ.

أَقْلِي اللُّومَ عَاذِلَ وَالْعِتَابَانَ وَقَوْلِي إِنْ أَصَبْتُ لَقَدْ أَصَابَنُ

و تنوین ترنم در اسم و فعل و حرف رود، اما چهار اولین خاص است با اسم. و هم: نون تاکید در آخر فعل مضارع ثقیله و خفیفه چون: إِضْرِبَنَّ وَإِضْرَبَنَّ. یازدهم: حروف زیادت،

أَقْلِي اللُّوم: این شعر جریر ابن عطیه تمیمی است از قصیده بایه در بحر وافر، وزنش

مفاعیلن مفاعلتن فعولن مفاعیلن مفاعلتن فعولن

إقلال کم کردن عاذل بفتح لام منادی مرخم عاذلة است بمعنی ملامت کننده، وقوله: العتابان معطوف است بر اللوم، وقوله: أصابن مقوله قولیست، وقوله: إِنْ أَصَبْتُ شَرطت جوابش لا تعذلي محذوف، یعنی کم کن ملامت و عتاب را اے عاذله، و بگو تحقیق بصواب رسید و اگر بصواب رسم ملامت ممکن، هکذا قال العینی فی "شرح الشواهد"، و نزد فقیر بهتر آنست که إِنْ أَصَبْتُ شَرط باشد، وقولی لقد أصابن دال بر جزا باشد معطوف بر أقلی اللوم، معنی آنکه اگر بصواب رسم بگور سیدای انصاف کن.

فعل مضارع: و هر چه ازان مشتق است بشرط معنی طلب چون: امر و نهی و استفهام و تمنی و عرض نیز مستعمل شود چون: هل يضربن، ولیتی اضربنک، ألا تنزلن بنا، و در جواب قسم لازم است نحو: والله لأفعلن کذا. **خفیفه:** و آن نزد بصریان اصل است و ثقیله فرع آن، و همین مختارست؛ زیرا که خفیفه یک نون است و ثقیله دو واحد را اثین فرع است، و نیز اصل در بنائے حروف سکون است و آن در خفیفه باشد، و بعضی کوفیه ثقیله را اصل دانند چرا که فرع خفیف می باشد از اصل، و تفصیل در مطولات است.

حروف زیادت: یعنی در بعض مواضع زیاده می شوند نه در جمیع، و معنی زیادت آنکه اصل معنی بدون آن مختل نشود، نه این که بے فائده محض است؛ چه آنها را فوائد بسیارست چون: تنزیین =

وآن هشت حرف ست: **إِنْ وَأَنْ وَمَا وَلَا وَمَنْ وَكَافٍ وَبَا وَوَلَامٍ**، چهار آخر در حروف جر یاد کرده شد. دوازدهم: حروف شرط، وآن دو است: **أَمَّا وَلَوْ، أَمَّا بَرَأَيْ تَفْسِيرِ وَفَادِرِ جَوَابِشِ لَازِمِ بَاشِدِ، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ، فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَفِي النَّارِ، وَأَمَّا الَّذِينَ سَعِدُوا فَفِي الْجَنَّةِ﴾** (هود: ۱۰۵-۱۰۸)، ولو برائے انتقائے ثانی بسبب انتقائے اول چون: **﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾** (الأنبياء: ۲۲).

= لفظ واستقامت وزن وجمع و غیر آن. **إِنْ**: **إِنْ** مخففه مکموره زیادہ کنند بعد ما نافیہ برائے تاکید نشی نحو: ما **إِنْ** رأیت زیداً، وگاہے با ما مصدریہ زائدہ گردد نحو: انتظر ما **إِنْ** جلس القاضي أي مدة جلوسه، و قلیل ست زیادتی وے بالما نحو: لما **إِنْ** قام زید قمت، وآن مفتوحہ زائدہ باشد بالما نحو: **﴿فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ﴾** (یوسف: ۹۶)، ودر میان لو و قسم آید نحو: والله أن لو قام زید قمت، وگاہے باشد کہ زائدہ گردد با کاف نحو: كأن ظلیبة أي کظلیبة.

مَا: وآن زیادہ می شود با **إِذَا** نحو: **إِذَا** ما تخرج أخرج وبامتی واین وای **وَإِنْ** نحو: **﴿فَأَمَّا تَرِينَ مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا﴾** (مریم: ۲۶)، و با من و با عن جارہ، وگاہے با مضاف زیادہ شود نحو: **﴿أَيُّمًا الْأَحْلِينَ﴾** (القصص: ۲۸). **لَا**: وآن زیادہ باشد با او عاطفہ لفظا چون: ما جاءني زید ولا عمرو، ویا معنی نحو: **﴿غَيْرِ الْمَعْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ﴾** (الفاتحة: ۷)، و با آن مصدریہ نحو: **﴿مَا مَنَعَكَ إِلَّا تَسْجُدَ﴾** (الأعراف: ۱۲) أي أن تسجد، وگاہے قبل قسم زائدہ آید نحو: **﴿لَا أَقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ﴾** (القیامۃ: ۱). **فَمِنْهُمْ**: بعضی از ایشان شقی ست و بعضی سعید، لیکن آنانکہ شقی ہستند پس داخل خواہند شد در آتش، و لیکن آنانکہ سعید ہستند پس داخل خواہند شد در جنت.

لو كان فيهما: اگر می بودند در آسمان و زمین معبودان بدون خدا هر آینه تباہ می شدند آسمان و زمین.

سینزدہم: لَوَلَا، واو موضوعت برائے انتقالِ ثانی بسبب وجود اول،
 چوں: لَوَلَا عَلِيٍّ لَهْلَكَ عُمَرُ. چہاردہم: لام مفتوحہ برائے تاکید،
 چوں: لَزَيْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو. پانزدہم: مَا بِمَعْنَى مَا دَامَ چوں: أَقْوَمُ مَا
 جَلَسَ الْأَمِيرُ. شانزدہم: حروف عطف، وَأَنْ دہ است: وَاوِ وَفَا وَثُمَّ
 وَحَتَّى وَإِمَّا وَأَوْ وَأَمْ وَلَا وَبَلْ وَلَكِنْ.

لولا علی: قول حضرت عمر رضی اللہ عنہ وفتیکہ آمد نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نے باردار کہ زنا کردہ
 بود، پس حکم کرد خلیفہ ثانی برائے رجم او، پس فرمود حضرت علی کرم اللہ وجہہ کہ رجم زن
 باردار بعد وضع حمل باید پس بزبان براند حضرت عمر رضی اللہ عنہ این قول کہ لولا علی لہلک
 عمر اگر نمے بود علی رضی اللہ عنہ ہر آئینہ ہلاک می شد عمر رضی اللہ عنہ، و بعضے روایات دیگر ہم درین
 باب آمدہ است.

واو: برائے جمع میان معطوف و معطوف علیہ بدون ملاحظہ ترتیب. **فا:** برائے جمع بلحاظ ترتیب
 بدون مہلت. **ثم:** برائے ترتیب و مہلت.

طبع شدہ رنگین مجلد

تفسیر عثمانی (۲ جلد)	حسن حصین
خطبات الاحکام لجمعات العام	تعلیم الاسلام (مکمل)
الحرب الاعظم (مینی کی ترتیب پر)	خصائص نبوی شرح شامل ترمذی
الحرب الاعظم (بنتی کی ترتیب پر)	بہشتی زیور (تین حصے)
لسان القرآن (اول، دوم، سوم)	بہشتی زیور (مکمل)
فضائل حج	معلم الحاج

رنگین کارڈ کور

حیات المسلمین	آداب المعاشرت
تعلیم الدین	زاد السعید
جزاء الاعمال	روضۃ الادب
الحجامہ (چھٹا لگانا) (جدید ایڈیشن)	فضائل حج
الحرب الاعظم (مینی کی ترتیب پر) (تین)	معین الفلاسفہ
الحرب الاعظم (بنتی کی ترتیب پر) (تین)	غیر الاصول فی حدیث الرسول
مفتاح لسان القرآن (اول، دوم، سوم)	معین الاصول

المطبوعۃ ملونہ مجلد

الصحيح لمسلم (۷ مجلدات)	الموطأ للإمام محمد (مجلدين)
الهداية (۸ مجلدات)	الموطأ للإمام مالك (۳ مجلدات)
التيبان في علوم القرآن	مشكاة المصابيح (۴ مجلدات)
شرح العقائد	تفسير البيضاوي
تفسير الجلالين (۳ مجلدات)	تيسير مصطلح الحديث
مختصر المعاني (مجلدين)	المسند للإمام الأعظم
الهدية السعيدة	الحسامي
القطبي	نور الأنوار (مجلدين)
أصول الشاشي	كنز الدقائق (۳ مجلدات)
شرح التهذيب	نفحة العرب
تعريب علم الصيغه	مختصر القدوري
البلغة الواضحة	نور الإيضاح
ديوان المنسي	ديوان الحماسة
المقامات الحريرية	النحو الواضح (ابن ابي عمير، ثانويه)
آثار السنن	

ملونہ کرتون مقوي

شرح عقود رسم المفتي	السراجي
متن العقيدة الطحاوية	الفوز الكبير
المراقبة	تلخيص المفتاح
زاد الطالبين	دروس البلاغة
عوامل النحو	الكافية
هداية النحو	تعليم المتعلم
إيساغوجي	مبادئ الأصول
شرح مائة عامل	مبادئ الفلسفة
متن الكافي مع مختصر الشافعي	هداية الحكمت
هداية النحو (مع الخلاصة والنمازين)	شرح نخبة الفكر
المعلقات السبع	

ستطع قريبا بعون اللہ تعالیٰ

ملونہ مجلدۃ / کرتون مقوي

الصحيح للبخاري	الجامع للترمذي
شرح الجامي	مکمل قرآن مجید عائشہ ۱۵ سطری
بیان القرآن (مکمل)	

Books in English

Tafsir-e-Uthmani (Vol. 1, 2, 3)	Lisaan-ul-Quran (Vol. 1, 2, 3)
Key Lisaan-ul-Quran (Vol. 1, 2, 3)	Al-Hizbul Azam (Large) (H. Binding)
Al-Hizbul Azam (Small) C Cover	

Other Languages

Riyad Us Saliheen (Spanish) (H. Binding)	Fazail-e-Aamal (German)
Muntakhab Ahdees (German) (H. Binding)	

To be published Shortly Insha Allah

Al-Hizbul Azam (French) (Coloured)

کارڈ کور/مجلد

آکرام مسلم	نتیجہ احادیث
مفتاح لسان القرآن (اول، دوم، سوم)	فضائل اعمال